

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232898

UNIVERSAL
LIBRARY

اسکهای رناستونی

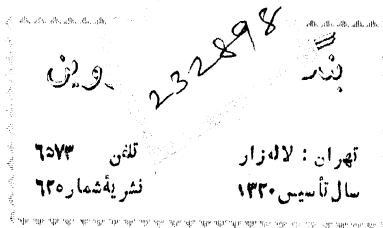
نگارش

علی بشارتی

با مقدمه فاضلانه استاد محترم

آقای دکتر رضا زاده شفق

232898



۱۲۳۶۳
ع ۱

بها ۱۵ ریال

چاپخانه فردوسی

آگهی

اگر از کار روزانه خسته شده‌اید و مغز و فکرتان در اثر فعالیتهای روزمره زندگی احتیاج به استراحت و سرگرمی روح بخشی دارد نشریات مفید اخلاقی **بنگاه مطبوعاتی پروین** را که عموماً بدین منظور تهیه شده مطالعه بفرمائید .

علاوه بر اینکه نشریات این بنگاه شمارا از کسالت‌های روحی روزانه برکنار میسازد و خستگیهای دماغی شمارا مرتفع مینماید ، بخش جدیدی بر اطلاعات و معلومات و مشهورات شما میافزاید و بدین طریق بهترین راهنمای زندگی شما خواهد بود .

دفتر بنگاه مطبوعاتی پروین

مرکز چاپ و پخش کتاب

تهران - لاله زار

اشکهای زناشویی

نگارش

علی بشارتی

با مقدمه فاضلانه استاد محترم

آقای دکتر رضا زاده شفق

ناشر

بنگاه مطبوعاتی پروین

تلفن ۶۵۷۳

تهران : لاله زار

نشر به شماره ۶۳۰

سال تأسیس ۱۳۴۰

بها ۱۵ ریال

چاپخانه فردوسی

دیباچه

تاریخ کوتاه انقلابات نیم قرن اخیر ایران و قضایای مربوط بظهور و استقرار رژیم مشروطیت این کشور در میان مسائل پیچیده، و تو در تو یک مسئله را روشن و آشکار بما نشان میدهد و آن عبارت از اینست که در تمام این مدت کسانی که از افراد یادسته هادست اندر کار امور اجتماعی و سیاسی واقع گشته اند غالباً هدفهای کوتاه و نظرهای محدود و موقت و مستعجل داشته اند و فکرشان معمولاً از حدود یکسال و دو سال تجاوز نکرده و پی نقشه های اساسی نبوده اند .

بیش از سی و شش سال از آغاز انقلاب مشروطه گذشت و چون از دور نظری به اوضاع و جریان این هنگامه میفکنیم می بینیم جانبازیها و کوششها و شورشها و جنگها و خونریزیهای زیاد بحصول پیوسته و گرد آمدنها و پراکنده شدنهای پیاپی و دسته بندیها و قرار دادهای دما دم و وقوع یافته ولی چون اکثر آنها مربوط بامور جاری و محدود و کم نتیجه و بیسود بوده افسوس ثمری که قابل ذکر باشد نداشته است و بدینگونه نیم قرن عمر اجتماعی ملت ما بهدر رفته است و در اینمدت که فرد بکمال رشد جسمانی و روحانی میرسد جامعه ما جز چند قدمی کوتاه بر نداشته است . سالها فکر و نیروی بزرگان و جوانان ما صرف درخواست عزل و نصب فرمانداران و گماشتگان دولت و رد و قبول وزیران و داد و بیداد این و آن شده است و اگر بعضی احزاب سیاسی بامرامنامه های اساسی و دور اندیشانه بوجود آمده بدبختانه پیروان آن در عمل مرام اصلی را بکنار نهاده بکارهای جاری و موقت پرداخته اند .

ب

این خصلت از خصایل بی تجربه بودن و نا آزمودگی ملتهاست که مانند بچه بانچه حاضر و محسوسست دل بندند و در رسیدن بارز و های فوری و کوتاه و کم ارز شتاب میکنند. بچگان بتمام معنی این الوقتند حتی فکر یکساعت بعد را هم نمیکند و آنچه را میخواهند آنی و محدود است و بایک توپ بازی وسیب و نبات دلخوشند و بسا که آنرا بهمان تندی که بدست میارند استعمال یا خراب و پامال میکنند. گاهی افتد که فهمیده و ندانسته پی آرزو های دور و درازند ولی در آنمورد هم از آن ور میافتند یعنی نایافته و ناشدنی میطلبند و دست بسوی ستاره و ماه یازند و در آرزوی مجال غوغای بیشمر راه میاندازند

روزگار بچگی در گیر و دار اینگونه خواهشهای کودکانه میگردد و چندین سال عمر را جمند سپری میگردد و شادیهای کوتاه و آرزو های گوناگون و ناکامیها و اشکهای سوزان بتدریج بچه را ورزیده و آز موده و بیدار میکند و کم کم بدور بلوغ و کمال میرسد و از تجارب گذشته در سهای مهم میآموزد تا از هوسهای موقت روزانه صرف نظر میکند و موافق استعداد و لیاقت خود ب فکر آینده میافند و نقشه ها تهیه میکنند .

گمان میکنم موقع آن رسیده باشد که دوره بچگی ملت ما نیز سپری گردد و پس از اینهمه وقت گرانبها و عمر عزیز که در کشمکش حوادث آنی و وقایع ناگهانی صرف شده و نیروها و همت ها که در دسیسه سازی و دسته بازی هدر رفته و کوششها و دوندگیها که در معرکه گیری و وزیر تراشی یا گاهی هم در بیقیدی و عیاشی ضایع گشته بیدار و هشیار شویم . جهان در آتش دومین جنگ جهانسوز مشتعل است و هنگامه بزرگیست و روز و انفسای ملل است ماهنوز در پیچ و خم چاره جوئیهای طفلانه به پوست

ج

این وزیر و آن وزیر افتاده ایم و گویندگان و نویسندگانمان چاره کار هزار در کابینه سازی یا کابینه براندازی میدانند و بدین ترتیب وقت ما نه تنها در گذشته بلکه از شهر یورشوم باینطرف هم با ساختن و بر انداختن گذشته و در این عمل غالباً کوتاه نظری و هوسهای فردی و شهوتهای شخصی در جامعه ما حکومت کرده است .

بس است ! بچگی گذشت دوره جوانی رسید جوانان و آزمودگان ایران باید خود را کمی از گیرودار معرکه های روزانه و بیهدف رها سازند و فکر خود را کمی بالاتر برند و نظر خود را مختصری بلندتر دارند و افق پهناور تری را بنگرند و شتاب بیجا نکنند و نقشه ای پایدار برای آینده که تند آمده و بیک چشم زدن خواهد گذشت تهیه نمایند .

اگر سی و شش سال پیش یک نقشه ده ساله آماده میشد و در آن دوام و ثبات بکار میرفت حالا بیست و شش سال بود که اصلاحات اساسی در کشور ما شروع کرده بود ولی افسوس ده سال بدیده کوتاه بینان آن زمان دراز آمد و تصور کردند اگر شتاب کنند و پی مقاصد محدود روند کامیاب میشوند و حلوا حلوا بگویند کامیشان شیرین میگردد .

باید از این آخرین معرکه هولناک زندگی عبرت گیریم و پند پذیریم و نقشه متین و سودمند اساسی ، که نه چندان کودکانه باشد که بازیچه روز و شبی گردد و نه چندان خیالی و دست نارس باشد که در عالم آرزو بماند، بکشیم و برنامه عمل و اقدام را طرح ریزی نمائیم و برای رسیدن به هدف معین و روشنی با عزم استوار راه پیمائیم .

پس از این مقدمه گوئیم یکی از مسائل مهم اجتماعی ما که درخور است فکر مردم این کشور در آن باب کاملاروشن گردد و صاحبان نظر

دستور آینده را در آفتاب بدانند و بعامه مردم تلقین و تعلیم نمایند و در مراکز آموزش و پرورش توجهی خاص بدان معطوف دارند همانا مسئله خانواده و سازمان نوین آنست .

حوادث اخیر جهان و تغییر رسوم و عادات و اصول زندگی بشر تغییراتی نیز در کشور ما بوجود آورد و تازگیهای بمیان آمد و انقلاباتی عظیم روی داد که از آنجمله انقلاب زندگی خانوادگی و از بین رفتن حجاب و ظهور نهضت بانوان و شخصیت پیدا کردن زن و ورود او بجامعه بود ولی پیداست که هیچ انقلاب آبی چاره اساسی بوجود نیامورد انقلاب فقط طرزهای معمول را از هم میپاشد و برای طرحهای نو راه باز میکند و حال بیقرار ناپدیداری بوجود میآورد. یعنی از طرفی رسوم معتاد و مستقر متزلزل میشود و از طرفی طرحی بایدار بجای آن نمی نشیند و هرج و مرج اجتماعی و اخلاقی روی میدهد.

بدون تردید و بیدرتنگ لازمست صاحب نظران ایران در زیر گرد و غبار و هاپهوی انقلابات مانند سرکردگانی که در معرکه جنگک نقشه های بزرگ تهیه میکنند میدان و کرده و دستور زندگی تهیه نمایند. و در آن میان برای استحکام مبانی خانواده در ایران فکر ها کنند و برنامه مناسب خردمندانۀ ای بیاندیشند .

اینک برای روشن شدن این مسئله و امکان تقدیر عظمت و اهمیت آن يك نکته را متذکر میگردد :

همه میگوئیم و درست هم هست که بنیان حیات خانواده عشق و محبت است و تا ازدواج روی این سرعظیم آفرینش منعقد نگردد عوامل دیگر مانند زور و زر و مال و جاه و هوسها و غرضها در آن موثر باشد

با این تغییر که در نظام جامعه ما رو داده و آزادی که نصیب زن گشته بقا و دوام برای خانواده متصور نخواهد بود .

ولی حرف در اینجاست که آیا عشق و محبت چه شرطی دارد و مقصود از آن چیست اگر مقصود عشق است که سطحی و آنی و بچگانه باشد مانند آتشی خواهد بود که بتوده گاهی بیفتد زود میدرخشد و خاموش میشود اگر عشق مفرط احساساتی و خیال پرستانه است پس از اندک مدتی که از وصال گذشت چون حقیقت جای خیال را گرفت و این عالم جسمانی با نقایص و حدود خود بعوض آن عالم آرزو و تخیل نمودار گشت فوراً شکستگی و پشیمانی به عاشق پیشگان آرزو باز بلند پرواز رو خواهد آورد و پیمان زناشویی مانند موئی گسسته خواهد شد. اگر روی شهوت حیوانیست که در کوتاه مدتی مبدل به بیقیدی حتی تنافر خواهد گشت زیرا :

عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت نگی بود !

در ملاحظه همین يك موضوع یعنی محبت و عشق در می یابیم مسئله بدان سادگیها که در بادی نظر جلوه میکرد نیست و الحق در هر يك از اینگونه معضلات روحی بشر جای هر گونه دقت و آزمایش و نظر است . افسوس این جهان خاکی با آنچه در آرزوی ماست فرقی عظیم دارد و حکایت شیشه و سنگ است زیرا باینکه شیشه را از سنگ مینازند شکستش بدانست چنانکه باینکه ما از این عالم خاکی هستیم باز درد و رنج ما از آنست و آرزوهای طفلانه و بلند پروازانه ما را با کمال قساوت بناگامی محکوم میسازد .

شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی

هر شکستی که بهر کس برسد از خویشست!

پس باید فکری اساسی تر کرد مثلاً در همین موضوع عشق و محبت باید گفت محبت مطلق بیقید و شرط در این جهان فانی عملی نخواهد گشت و باید حدود و قیودی بدان افزود که از جمله آن بنظر من همانا حس و وظیفه و فداکاریست. یعنی طرفین پیمان زناشویی باید بدون شک توام با محبت حس و وظیفه شناسی و فداکاری و گذشت و خودداری هم داشته باشند تا بتوانند در پیش آمدهای سخت و ناگوار زندگی خانوادگی که افسوس مابشر جمله معروض آنیم و توانگرو درویش و پیر و جوان از آن رهائی ندارد استوار و پایدار باشند و نظم زندگی را از هم نپاشند.

بعقیده من یکی از وثایق حصول این منظور تربیت دینی است که با توجه فکر و احساسات جوانان بسوی کمال مطلق و اراده قدسی بتوان وجدان آنرا طوری صیقلی و پاک نمود تا بدانند این جهان همیشه جای خوشی و کامرانی و هوسرانی نیست و بسا که ناکامیها در خور و ریاضت و خویشتن داری در کار است و مرد میدان زندگی کسی نیست که خود بازیچه هو او هوس گردد بلکه کسیست که در موارد غم و اندوه بگوید «**ما از خدائیم و بسوی او خواهیم رفت**». و بدین ترتیب با برد باری و سلامت نفس به ادای وظایف حیات پردازد و بسوی هدف زندگی که محبت توام با وظیفه و خدمت است دست و یازد. معنی زندگی محبت و وظیفه و خدمت است.

این جهت روحانی و وظیفه شناسی و فداکاریست که میتواند در شورشهای احساسات و عصیان قلب و افراط کاری عشق پیشگیری کند و

ما را در مواردیکه دل بخواهد افسار گسیختگی نماید بخود آرد و باز بوظیفه گمارد و گرنه احساسات تنها بخصوص که آنهم بیشتر طفلانه باشد آتش بخرمن عمر فرد و جامعه خواهد زد.

این است یکی از اصول اجتماعی که باید در جزو نظام زندگی ملی مامطور گردد و برنامه‌ای روی این اصل تنظیم شود و بزرگان و مربیان این ملک از زن و مرد نخست چنین سحبه و منش را در نظر گیرند و بدانند که در صورت آمدن آن بصورت عمل چه اصلاح اساسی در جامعه خواهد بود سپس در تطبیق و اجرای آن بکوشند.

گفته بودیم لازمست این مقصود جزو هدفای آموزش و پرورش گردد یعنی آنرا بایمان و کتاب و درس و پند بیاموزند و هم جوانانرا عملاً پیورند و برابر نظر عمل هم کنند و این مقصود موقعی حاصل خواهد شد که آموزگاران و مادران و پدران خوب وجود داشته باشند و طرز زندگی آنان نمونه و سرمشق واقع گردد. هیچ چیز در عالم تربیت مانند شخص و کردار او مؤثر نیست جوانان و بچگان بیشتر از پند و کتاب به سرمشق زنده نظر دارند و راه و روش زندگی را از کار و کردار مردم و مربیان و خویشان و پدران و مادران یاد میگیرند. بدیهی است کتاب را میتوان در مدت کمی نوشت و مطالب سودمند را میتوان در چند ساعت گفت ولی آدم خوب را نمیتوان در زمان کوتاهی بوجود آورد یا ساخت یا از بازار خرید.

ندیده‌ام که فروشند بخت در بازار!

آدم خوب مانند درخت تناور بارور محصول طول زمان و گذر دوراست و تربیت نتیجه رشد منظم تدریجی است. پس آرزوی مادر اصلاح جامعه

و خانواده چندان آسان و دسترس و تندبار آور نیست و لازم است بتدریج و حوصله و بردباری از روی برنامه صحیحی بسوی آن برویم یعنی نخست به لزوم تقوی و حس خدمت و گذشت و فداکاری توأم با عشق و محبت در خانواده ایمان بیاوریم و بدانیم جز تألیف احساسات با عقل و ایمان راهی برای حل معضلات زندگی اجتماعی نیست بعد از این مرحله بکوشیم تا آنجا که ممکن باشد کسانی را با آموزش و پرورش کودکان و جوانان بگماریم که به نسبت خود سر مشقی باشند و آنانرا بهر نوع و از هر راه بخصوص از راه تأمین رفاه جسمانی تشویق کنیم در ضمن پدران و مادران را نیز بدین حقیقت آشنا سازیم و آنان بکوشند آنچه درک نمایند در خانواده عمل کنند و بچه‌های با ایمان و حقیقت‌ساز درستکار فداکار بار آورند و هرگز راضی نشوند بچه از کودکی خود پرست و عیاش و متحکم گردد و مجذوب تمایلات و شهوات خود شود بلکه کم کم از همان اول صباوت به همکاری و خدمت بغیر و بردباری تن در دهد و خلاصه حس اجتماعی در او ردیف غریزه خود پرستی پرورش یابد تا در بزرگی بتواند بار زندگی را بردوش کشد و رسم رفتار خانوادگی را آشنا باشد.

یکی از وسایل نشر این مقصود ادبیات است که میتواند وظایف حیاتی خانوادگی را بزبان شعرو نثر و قصه ادبی بشکلی آراسته و پیراسته تعبیر کند و بدین ترتیب در اذهان موثر واقع گردد. موضوع رمانهای تربیتی که از قدیم زمان بوجود آمده و امثال روسو، فرانسوی در انبواب خدمت‌های بزرگ نسبت بجامعه انسانی بجای آوردند خود همین بوده. زیرا در ضمن آنها میتوان مطالبی دقیق که از زندگی عملی استخراج شده گفت و اخلاقیهای گوناگون در اشخاص وقعه نشان داد و از قهرمانان رمان

سر مشقه‌های عالی ساخت و برخی از اشخاص دیگر را مایه عبرت و پند قرار داد و بدین گونه قوای تخیل و احساسات جوانان را تحریک نمود . خدمتیکه رمانهای معروف جهان از زمان « روبن سون » تا رمانهای « روسو » و تیره بختان ، و یکترئوگو ، امثال آن کرده‌اند از این راهست .

در مین ماهم رمانهای تربیتی درین بیست و سی سال اخیر بوجود آمده است و هر یکی در حد خود ناچار تاثیر و ارزشی دارد و امیداست فکرها در این فن بتدریج بخته تر گردد و مطالب بهتر و لطیفتر ادا شود و باروحیات بیشتر سازگار باشد و از مبالغه و رنگ آمیزی خلاف طبیعت آزاد گردد .

رمان کوچک حاضر که تالیف دوست ارجمند من آقای علی بشارتی است مزایائی دارد از آن جمله صمیمیت و خلوص مؤلف آنست که آنچه گفته نتیجه تأثرات خاطر ایشانست و چون شرح وقایع از دل در آمده ناچار بردل هم خواهد نشست و باشد که خوانندگان جوان این داستان غم انگیز را عبرتی حاصل آید و دریابند که این باغ زندگی اگر درختان تناور پرشاخ و برگ دارد درختان خشکیده و شاخ شکسته هم دارد و در برابر سار و هزار و قمری و بلبل زاغ و زغن و بوم و جغد هم هست و بر هر گلی خاری و بر سر هر گنج ماریست و از آنباغ رنگارنگ زیبای خیالی که شخص هر آن دلش خواست از گلی بگلی گراید و از شاخی بشاخی بر آید خبری نیست یعنی در اینجهان تنها از راه میل و خواهش و هوس نمیتوان زندگی کرد و در میان دقایق خوش و کامروائی زندگی ساعات بسیار جدی و سخت نیز هست و هر که بخواهد تنها روی پر و بال حس و آرزو بپرد پرسوخته بخاک خواهد افتاد . زندگی تند و تیز

ودشواراست و حساب میکشد و غفلت را نشاید پس باید بیدار و بردبار بود و از ناکامی ترسید و رنج آرزو های برگشته و امیدهای شکسته و احساسات در مانده و خسته را با خدمت بدیگران و بر آوردن آرزوی یاران و بدست آوردن دل دوستان و بیگانگان جبران نمود و گره گشائی شیمه کرد و هرگاه اندوهی از راه حرمان بدل نفوذ کرد باید کوشید باریرا از ساحه دل دیگری برداشت که این بهتر تسلیت روزگار ملال و نومیدیست . خوشبخت کسی است که در صف زندگانی جهان در هر مقامی که باشد خواه وزیر خواه امیر و خواه زن و خواه شوهر چه پدر و چه برادر و پسر بتواند مال این بیت را شعار خود قرار دهد :

نمیخواهم که گردد ناخن من بند در جانی

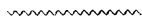
مگر گاهی که خاریرا برآرد از کف پائی !

دکتر رضا زاده شفق

طهران اسفندماه ۱۳۲۱



بخش نخستین



مصاحبه با فریدون

من از ده سال پیش با فریدون پیشینه رفاقت و سلام و علیک داشتم. بچه خوب و مؤدبی بود. کمتر کسی بود که در مقابل قیافه آرام و محجوبانه او مجذوب نشود. در معاشرت خوش بر خورد و مهربان و بذله گو و بالاخره روح پر نشاطی داشت. چندسالی میشد که او را ندیده بودم این اواخر گاهی بطور تصادف با او ملاقات دست میداد ولی برخلاف انتظار من با روحی خشک و سیمائی اسرار آمیز تبسمی مصنوعی حواله‌ام نموده میگریخت. این تغییر فاحشی که در ماهیت او پدیدار شده بود مخصوصاً مرا تحریض میکرد که در حالات و روحیات او تفحص و تجسس کنم. زیرا با شناسائی کاملی که نسبت به پیشینه اخلاقی و روحی او داشتم مشاهده چنین احوالی موجب شگفت بود بعلاوه مگر نبود که من باو علاقه مند بودم؟ بنابراین بر علیه تمایل او به انزوا و کناره گیری از اجتماع بر آن شدم که سعی کنم ملاقاتهای بیشتری با او بدست آورده غافل گیرش کنم. شبی برای نخستین بار خواهی نخواهی او را به یکی از «کاباره» های شب‌زنده داری که با مظاهر مدنیت آراسته شده بود بردم و میخ کوبش کردم. ولی پرچانه گی های من که با پرسشهایی معترضه آمیخته بود با آه دردناک او تصادم میکرد! از این رو موفق نمیشدم او را بحرف آورم. گوشها و چشمهای او برای شنیدن و دیدن آنهام بزحمت حاضر ولی مطلقاً مهر

خاموشی بر زبان نهاده بود. قرار یکسوم به ننگ آمدم. دو ساعت شده بود که متکلمه و حده بودم و آخر الامر نتوانسته بودم عقده دلش را بکشایم و نتیجه بگیرم.

گویا فریدون فکر مرا دریافته بود زیرا برای نجات خود و خوشنودی من آغاز سخن نموده گفت: نگاه کن و قضاوت کن این خانم جوان چرا نباید شوهری متناسب داشته باشد که این چنین خود را دستخوش هوسرانی چندتن بیگانه نموده؟ چه نقصی در خلقت و آفرینش داشته که محکوم به محیط فحشاء شده؟ چرا نمیایستی دستگاہ آموزش کشور او را متوجه حقوق و مقام واقعی خود نموده باشی؟ چرا جامعه ما اینقدر فاسد شده که دوشیزه گان و پسران بجای فرا گرفتن دروس زندگی، خود را در معرض خوشگذرانی هائی میگذارند که ما حاصل نتیجه آن فساد اخلاق، فحشاء و تباهی است و بس؟

برگشتم دیدم میز مجاور ما را عده اشغال کرده اند و همانطور که فریدون میگفت خانم کاملاً جوان و به کفایت زیبایی را چند نفر جوان بظاهر آراسته در میان گرفته غرق باده گساری و شادمانند. شلیک خنده آنان گوی سبقت از قهقهه کبک دری ربوده. خوشند و بنی خبر از همه جا. این رباعی عمر خیام را به اشتباه در سر لوحه زندگانی خود منقوش ساخته اند.

خیام زمانه از کسی دارد ننگ کو در غم ایام نشیند دلتنگ

می خور تو در آبگینه باناله چنگ زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

این مظهر حسن و جمال سعی داشت در آن واحد دل شوخ چشمان پنج گانه را متساویاً بدست آورده باشد. آیا هر بیننده‌ئی خواهد توانست

از حس تأثر و انزجار خودداری کند؟ بهار طراوت این الهه زیبایی یکدنیا
تأسف آور و ندامت بار بود!

بهر حال فریدون را مخاطب ساخته گفتم ما را اجازه نیست وارد
زندگانی دیگران شویم. اصلاح این معایب مربوط به زمامداران امور
و اشخاص مؤثری است که تهذیب اخلاق جامعه نیز در دست کفایتشان
نهاده شده. تأسف و تأثر من و تو به پوشیزی نمیآرزد. آهی کشیده
خاموش ماند.

ساعتی گذشت. سرها از بادیه ناب گرم شد. ظرفان بزم، حریفان
دلداده را به عالمی دیگر سوق دادند. طبقاتی از بازاری ها که با وضعی
نامناسب میزها را گرفته بودند با تهییج موجودات دوست داشتنی شروع به
تبادل کلماتی رکیک و حتی سروصداهایی ناهنجار و رفتاری ناپسند نمودند.

فریدون دست مرا گرفت برخواستیم و بیرون آمدیم پس از مدتی
که در راه بسکوت گذشته بود از من میپرسید: این افراد قاعدتاً مستحق
چه قسم حکومتی میبایست باشند؟ دیدم او علاوه بر اینکه مقصودم را انجام
نداده دارد مرا وارد مراحل حاشیه داری میکند که کمتر فردی آنرا
هدف زندگی قرار میدهد. بنابراین پاسخش گفتم این مسئله هم به من و تو
که ذرهئی بیش نیستیم مربوط نیست. برادر مگر سرت درد میکند.
مملکت ما آنقدر از عاقل دانا و بصیر بامور اجتماع خالی شده که ما
باید در سر نوشت کشور مطالعه کنیم؟ الحمدالله باز هم هستند می بینند و
میدانند متها باید اقتضای زمان و وسایل راهم در نظر داشت. روی از من
بر تافت آهی شرر بار کشیده خدا حافظی گفت و رفت.

من از آنهایی نبودم که باین زودی دست از او بردارم مخصوصاً که واجد صفت جاسوسی که غریزه اجتماعی ما شده است بودم . يك روز نزدیک فرورفتن خورشید باز او را بچنگ آوردم و بخيال خود او را بمحل مناسب تری یعنی منتهی الیه خیابان پهلوی بردم که در فضائی بی سر و صدا دور از غوغای شهری او را بحرف آورم . میگفتیم و میگشتیم و از هر دری سخن میراندیم ناگهان فریدون مقابل درختی ایستاد .

آنجا دور تر پشت درختان درهم . آنجا که آخرین اشعه های کم رنگ خورشید از خلال برگ ها منظره ئی دلنشین بوجود آورده بود دوشیزه ئی نارس در آغوش پسری فارغ البال افتاده شکوه های عاشقانه را با بیانی کودک وار و معصومانه آغاز نهاده بود .

مشهود بود که این دوشیزه با همان رو پوش فیزی آموزشی نگاه بجای راه منزل یعنی راه سعادت خانواده گی یعنی شاه راه عفت و تقوا راه دل را پیش گرفته و این انحراف راه او را بمکانی خلوت و عاری از اغیار کشانیده که با دلدادگی خود مبانی آشفته گی را تحکیم نمایند .

فریدون گفت : در این جا چه فکر میکنی ؟ نوباوگانی که نگاه کشور بدرقه راهشان است و آینده موکول بآنهاست آیا دروس امروزشان در محیط آموزشی نگاه این بوده ؟ آیا سازمان غیر کامل فعلی خواهد توانست با همین برنامه و بودجه به پرورش سطح اخلاقی جامعه موفق شود ؟

آنقدر فریدون برایم فلسفه چینی کرد که از گردش هم سیرم کرد و نزدیک بود از مقصود نیز صرف نظر کنم . به شهر باز گشتیم و باو غده دیدار از هم جدا شدیم .

يك شب كه در كار بحرف آوردن او تا اندازه بموفقيت نزديك شده بودم اطراف ساعت ۲۲ از خيابان برق ميگذشتيم . هوا بشدت سرد و خيابانرا سكوتی مطلق فرا گرفته بود . موجودات بحكم برودت هوا و حكومت نظامی باشتاب و بی سروصدا بسوی لانه های خود رهسپار بودند. پاسبان و دژبان مسلح در پوستین های گرم خود مخفی گشته به حراست اشتغال داشتند .

از گوشه خيابان ناله زنی با مشاجره دژبان جلب توجه نمود. گرچه اين مسئله جزء عاديّات بود با اين حال نتوانستم از مداخله نا بجای فريدون جلوگيری کنم خواه ناخواه به تبعيت او نزديك شدم . معلوم شد دژبان بحكم وظيفه متعرض توقف آن زن در خيابان است . زن در اين هوای سرد لباسش منحصر به پيراهن مندرس نازکی بود ولی در آرایش صورت خود زحمتی بسزا کشيده بود . بالاخره باعجز ولا به اضافه ميکرد : کسی که بمن وعده داده خواهد آمد اجازه بده قدری ديگر منتظر باشم . دژبان باخشمی آميخته باستهزا جواب داد : تو ديگر از ترکیب افتاده ئی کی بتو نگاه میکنند بروگم شو وقت ميگذرد .

مشارألپها باحالی دلخراش اشگک ميریخت و ميگفت : پس من چه کنم ! من که منزلی ندارم ! خدايا چرا اينقدر مارا بدبخت آفریده !
 دیدم دو قطره اشگک مروارید آسا از گوشه چشمهای فریدون درخشید خود را وارد معرکه نمود روی بدژبان نموده گفت : سرکار خدارا خوش نميآید اينهم بشر است بايد چاره بحالش نمود و آسایشش را فراهم کرد .

دژبان نگاهي معنی دار نموده جواب داد: آقا! در تو در عالم مستی باین
 اکیبری هم راضی شده مانعی ندارد اما خواهش داریم شرش را زودتر
 از سر ما باز کنید .

فریدون يك برگ اسکناس در کف زن نهاده گفت: خواهر جان
 چرا نیروی کارهای شرافتمندانه پیشه سازی که راحت و آسوده گذران
 کنی؟ می بینید که این وضع برای شما خیلی ناراحت و اسفناک است .
 زن که از دیده گانش آثار حق شناسی و شگفتی نمودار بود گفت:
 آقا. مگر بما کار میدهند! فلاکت و گرسنگی تنهامارا مجبور نموده بدین
 فلاکت تن در دهیم. فریدون گفت: خانم. دست کم از رختشوئی که
 ممکن است بتوانید گذران خودرا تأمین کنید .

جواب داد: مطمئن باشید که برای رختشوئی هم حاضر شدم و
 خود را عرضه داشتم متاسفانه طردم نمودند. این جرم و تقصیر را
 چرا مردم بی انصاف غیر قابل اصلاح میانگارند؟ پس چرا جوانانی که
 مجرم و مقصر اصلی هستند و موجب بدبختی ما نیز شده اند محیط بزودی
 آنها را تطهیر میکنند و این لکه بدنامی تا ابد تنها رفیق راه زندگی ما است؟
 خلاصه باهر زحمی بود فریدون را از معرکه خارج ساخته و به راه خود
 ادامه دادیم. او را سکوتی حیرت آور احاطه کرده بود. چشمانش قرمز
 و مشتعل بود. من هم سکوت او را محترم شمردم زیرا میدانستم دچار چه
 انقلابی است. بنابراین آهسته و داعش گفتم .

روز بعد مخصوصاً به منزلش رفتم و با او وارد مذاکره و مصاحبه
 شدم و تا اندازه ئی به گفتار خود قطعیت داده و متذکر شدم که اشخاص
 احساساتی در سر تاسر زندگانی خود با تألم و اندوه دست بگیرباندند .

مظاهر طبیعت، دیدنی‌ها و شنیدنی‌های نشاط‌آور و بالاخره آنچه خداوند برای تمتع انسان‌ها در این دنیا بوجود آورده برای اشخاص احساساتی مفهوم خارجی ندارد. تأمل و توجه دقیق در نکات حساسی که حل آن خارج از حدود توانائی باشد و روح ناامیدی ایجاد کند شخص را از زندگی روزمره بازداشته تأثیری هم در اصلاح وضع نخواهد داشت بلکه يك عنصر سالمی که ممکن است یکروز برای مبارزه اخلاقی مفید واقع شود رنجور و بلااستفاده نموده است.

پس صریحاً میگویم این ره ورسم تو در محیط فعلی ما خریدار نداشته و ای بسا ممکن است مورد استهزاء اکثریت کورته نظر نیز واقع شود. چنانچه معمولش بود آهی سرد بر آورده گفت: استدلال تو همه صحیح و منہم آنرا قبول دارم. و نیز میدانم احساسات کوچک مبادرتغییر و تبدیل اوضاع اخلاقی و اجتماعی کوچکترین ارزش ندارد. آنانکه ارباب مکنت و قدرت اند بلکه زمام و مهام امور موكول به آنان است و در تحولات اجتماعی میتوانند مؤثر واقع شوند بقدری در اشتغال به تکثیر ثروت و خوشگذرانی‌ها و هوسهای متنوع خود سرگرمند که مجال و فرصتی برای تأمل و توجه بمسائل اجتماعی ندارند. از تماس با طبقات گریزانند چیزی نمی‌بینند و چیزی هم درك نمیکنند. احياناً در معابر هم اتومبیل‌های راحت و سریع‌السیر به ناپینائی آنان از مشاهده بدبختی طبقات و مفاسد جماعات کمک میکند.

گرسنگی، فلاکت، استیصال، فحشاء، در نظر آنان افکاری مالیخولیائی بیش نیست. روح راحت طلب و خوشگذران آنان در عین بی‌نیازی

فرسنگ ها با گرسنگی . فلاکت ، استیصال ، فحشاء فاصله دارد . بعبارة
اخري سیر از گرسنه خبر ندارد .

این فاصله دور را چه میتواند بهم نزدیک کند ؟ چه چیز ممکن
است صلاح جمع را بر صلاح فرد مقدم شمارد ؟ چه چیز موجب حس
عاطفه ، شفقت ، نوع دوستی ، و فعالیت در انهدام مفاسد اجتماعی است ؟
تنها فرهنگ و سیر تکامل رشد ملی است . بدبختانه مشتی تصنع بد
مذنیّت چشم و گوش همه را بسته در حقیقت انحطاط اخلاقی در شتون
مختلفه جایگزین فضایل شده .

فرهنگ ما هنوز موقیّتی که نیافته سهل است اصولاً مفهوم و ماهیت
آن در محیط مستهلك شده است .

اما من چرا تحت تأثیر این احساسات قرار گرفته ام . واضح است
تا کسی مبتلا بدردی نشود به احوالات دردمندان جامعه وقوف نمی یابد .
کاش من هم مثل تو و مانند همه عادی زندگی می کردم و جز دو رشته
اصلی حیات یعنی یکی کار و فعالیت در محیط خارج دیگری آسایش و
استراحت در کانون خانواده ، گوی فکر دیگری نداشتم ولی متأسفانه من یکی
از این دو را از دست داده ام و برای فقدان آن نیز بسی رنج برده ام .
بنابراین رنجوران و دردمندان جامعه را از دریچه دل خود مینگرم .

سخن فریدون باینجا که رسید من از موقع استفاده کرده اورا چسبیدم
و گفتم : من مدتی است این مسئله را حس کرده ام و تا کنون نیز کوشیده ام
تورا بحرف بیاورم که حوادث چند ساله زندگی خود را که اینطور تورا
متألم ساخته و قطعاً شنیدنی است برابم نقل کنی . اینک منظور و منتهای
علاقه خود را بدانستن آن میگویم و خواهش میکنم خاطرات گذشته ات

را در مقابل بهترین دوست وفادار خود بیان سازی و مطمئن باش بهترین وسیله تسکین آلام و محن دمسازی و استمداد فکری از دوستان است. فریدون نخست ناراحت و منقلب شد سپس برنگی زعفرانی تغییر شکل داد و خاموش ماند. او را بخود آوردم و آنچه از پیر استاد داشتم برای رام کردنش بکار بردم،

التماس کردم. عتابش کردم. بوسیدم و نوازشش نمودم تا بالاخره در مقابل اصرار و سماجت من قیافه محکم و مطمئنی پیدا کرده گفت:

من مصمم نبودم انقلاب زندگانی خود را بکسی اظهار و نوحه سرانی کنم زیرا جز کسالت و تأثر بیهوده تأثیری در شنوندگان ندارد بعلاوه کوشیده ام تا اصولاً آنرا فراموش کرده باشم ولی در مقابل پافشاری تو ناگزیرم خود را حاضر نمایم که از زوایای مغز و دلم قسمت هائیرا بگیرم و بطور فهرست برایت حکایت کنم ولی پوشیده اش دار و بگذار این راز با ما بگور برود.

ساعاتی چند از شب های دیجور زمستانی را در اطاق مخصوص فریدون بسر میبردیم. در این اطاق تخت خواب آهنی طرف راست قرار گرفته میز تحریرش را که فعلاً من اشغال کرده بودم در جهت مقابل گذاشته شده بود. دو دانه صندلی راحتی دسته دار زینت اطاق را تکمیل میکرد. در این خلوتگه فارغ از قیود دو چیز سکوت را در هم میشکست یکی صدای دوست داشتنی اشتعال هیزم های بلوط که در بخاری میسوخت. دیگری صدای نارسا و محزون فریدون که از ته صندلی راحتی به گفتن داستان اشتغال داشت.

نمیدانم این وقایع ملالت انگیز و درعین حال شیرین چند شب

متممادی ادامه داشت همینقدر اقرار میکنم که خاطره‌های آن در دوره زندگی من فراموش نشدنی هستند .

اما برخلاف توصیه فریدون بر آن شدم این داستان را بنام بیوگرافی اخلاقی در دسترس عامه بگذارم شاید روزی در تهذیب مسائل اخلاقی کمکی واقع تواند شد . تصور نمیکنم خود فریدون هم از منظور من که در حقیقت نظر اصلی خود او است ناخوشنود باشد . بنا بر این با مختصر تحریفی خواننده عزیز را بسوی داستان واقعی رهبری میکنم .



بخش دوم

عهد شبیاب

فریدون جوانی است ۲۰ ساله ، دارای قامتی متوسط ، سفید رو با موی بور و چشمانی باحالت ، رویهمرفته دوست داشتنی است . از رفتارش متانت و فروتنی هویداست . در معاشرت متواضع و قابل احترام در عین حال جذاب است . مطالعه را زیاد دوست دارد .

عاشق تاریخ و جغرافی است ، غالباً دیده میشود در اطاق منفرد او چراغ تا صبح میسوخته . دارای روحی حساس و گاهی که با ناملایمی تصادم مینمود مقالاتی بطرز انتقاد تهیه و به مطبوعای میداد .

فریدون از فامیل آبرومند و محترمی است که مسقط الرأس خانوادگی آنها یکی از شهرستانهای استان یکم است . تمام فامیل او از دور و نزدیک علاقه و محبت خاصی با او داشتند .

پدرش او را پس از فراغ از تحصیل در یکی از شعب فنی دولتی وارد کار نموده بود ولی او باین کار قانع نبود چنانکه پس از چندی برای تحصیل در رشته مهندسی برق جزو داوطلبان اعزامی بفرانسه نام نویسی کرد . پدر و مادرش تحت تأثیر مهر فرزندی اما البته به غلط برای رفتن او ایجاد مشکل میکردند . ولی فکر بلند او اشکالات حاصله را درهم شکسته پافشاری میکرد و تصمیم قطعی خود را بآنان تحمیل مینمود .

هنگامی است که کاروان محصلین اعزامی آماده حرکت شده و چند

روز دیگر میبایست اعلیحضرت همایونی آنان را سان دیده رخصت عزیزت دهند .

فریدون سرراز پانمیشناخت . تمام وسایل خود را آماده کرده بود ، در این احوال پدر پیرش مبتلا به آنژین و سخت بستری شد . معالجات و کوشش در بهبود او ثمری نبخشید و بعد از چندروز برای همیشه چشم از دنیا و علائق آن فرو بست . جمعی را عموماً و فریدون را خصوصاً داغدار و ماتم زده نمود . فقدان غیر منتظره پدر غفلتاً روح فریدون را تکان سختی داده و متأثر ساخت . پایه های تصورات شیرینش واژگون گشت . طبیعی است ابواب عزیمت او بفرنگستان نیز مسدود شد زیرا فعلاً بزرگتر خانواده خود و اداره امور مادر و چندخواهر و برادر کوچکتر را طبیعت به دست کفایت او نهاده بود . بفرض اینکه اراده او تغییر ناپذیر تلقی میشد لامحاله لازم بود چندی رفتن خود را بتأخیر انداخته به سازمان نوین خانواده گئی پردازد و در این باب مطالعه کند لیکن مادرش اصولاً دوری او را بهیچ نهجی تحمل نمیتوانست کرد .

کاروان محصلین اعزامی باحذف نام فریدون رهسپار شدند و او تنها تا بندر پهلوی رفقای خود را بدرقه نمود . کشتی از لنگر گاه خود برای عزیمت لنگر کشید و آهسته آبهای ساحل را میشکافت گروه دست پروردگان ایرانی با قیافه های شاد و خوشنود و با امید خدمت به کشور آب و خاک میهن عزیز را وداع گفته دستمالهای خود را بجانب فریدون درمسیر نسیم دریاقرار داده تکان میدادند . فریدون یکه و تنها در حالی که اشک تحسر روی گونه هایش میدرخشید نیز آنانرا وداع نمود .

این کاروان سعادت فریدون را با دو غم بزرگ بجای گذاشت یکی

از دست دادن پدر مهربان یعنی هدف اتکایش و وضع بی سر و سامانی خانواده دیگری حرمان و عدم موفقیت با ایده آل و تنها آرزویی که مدتها برای آن طرح نقشه کرده بود. او میخواست در سایه توجه و سرپرستی پدر مجرب خود فارغ‌البال در دنیای سعی و عمل وارد شده کار کند، تحصیل کند، تجربه فرا گیرد و بالتیجه آینده سعادت‌مندی برای خود تأمین کند ولی درست با عکس‌العمل آن تصادف نموده بود.

اینها عواملی بودند که فکر کوچک او را تحت تاثیر قرار داده رنجه اش میکرد. بنابراین از امروز ناگزیر با روث‌های شیرین جوانی وداع گفته مانند مرد کامل و جاه افتادنی به فراهم نمودن حوائج روزمره محیط خانواده و مواظبت و مراقبت اطفال مشغول گشت ماحصل مدیر و مردارشد خانه شد.

فریدون علاوه بر انجام تکالیف اداری و داخلی خانه بنا به اقتضای زمان و مکان بادامه دانستنیها و آموختن السنه خارجی مشغول بود. مخصوصاً در مطالعه زندگانی اشخاص بزرگ و نوابغ دنیا اوقات بیشتری مصروف میداشت.

سالی چند بدین منوال سپری شد. میتوان احساس کرد که قوای جسمی او تا اندازه ئی رو به کاهش گذاشته بجای آن روحش در معنویات سیر تکامل نموده بود. موقعی که فریدون در بیست و چندمین مرحله زندگانی صعود مینمود موضوع جدیدی در محیطی مشکوک جلب توجه او را نموده و با فکر خود مشغول مجادله بود.

بستگان دور و نزدیکش برای وارد ساختن او را به زندگانی زناشویی مشغول فعالیت و سعایت شده او را در دیوارهای محصور و

تردید ناپذیر تشویقات و تبلیغات احاطه نموده بودند. بدیهی است این تشویقات و تبلیغات که معمول به محیط است چه مناظر بس زیبا و دلفریبی در مقابل دیده گان جوانان مجسم میسازد.

حقاً هم بایستی اینطور باشد. فرشتگان درگاه قدس ملکوتی بالهای خود را روی محیط سر جوانان و دوشیزگانی که از شهد زفاف سیراب شده اند میگسترانند.

گرچه این صحبت ها برای فریدوی کاملاتازگی داشت و فکر کوتاه او نمیدانست چه واکنشی در مقابل از خود نشان دهد ولی آنچه احساس میکرد تمام قوایش دستخوش خواسته های کسانش قرار گرفته بعبارة دیگر برداشتن گام جدیدی را در زندگانی خواستار بود.

مردا هرگز نگیرد چهره دولت فروغ تا به نورزن نپیوندد چراغ خانمان بهر تقدیر کسانش بوارسی خانه های دختردار و طرح خواستگاری قیام نمودند ولی انجام منظور باین سهولت میسر تصور نمیشد زیرا دوشیزه میخواستند بیکه تاز میدان و جاهت و زیبایی صوری که از هر جهت برازنده فریدون باشد. «تجسس خصایص سیری همیشه در اقلیت و حتی صفر است» شاید همسری که برای او جستجو میکردند هنوز مبادر روزگار بوجود نیاورده بود.

اینها هوا و هوسهای شیرینی است که در مورد تمام نورسیده گان زناشوئی صدق میکند. ولی مقدرات دنیا و گردش موزون چرخهای سپهر بکار خود ادامه داده توجهی باین خواب و خیالات شیرین و تلخ ندارد بعضی را در این راه کامیاب و سعادت مند نموده برخی را به حضيض ذلت

و تباهی سوق داده زمره را مابین خوف و رجا قرار میدهد. ولی ما ضرب المثل معروف را مصداق عمل قرار داده بطور کلی میگوئیم خداوند در و تخته را بهم جور میکند منتها بعضی اوقات مابین در و تخته‌ئی که با استادی و مهارت جوش خورده درز و ترکی بس سهمناک ایجاد میشود. علی‌ای حال میرویم سر وقت تقدیر و خدای تقدیر. دوشیزه‌ئی است میانه بالا ۱۸ ساله سفید رو قامتی موزون و متناسب، چشمهاش میشی و دلفریب، موهای خرمائی او در مقابل اشعه خورشید با زنوناب مبارزه میکند، دماغی باریک و قلمی، استاد طبیعت در ساختمان لب و دهانی چنین سحر انگیز و زرخدانی که آفت جان است نهایت مهارت بخرخ داده، گردن صاف و کشیده. روی مفاصل منتها الیه انگشتان هر یک گودال کوچک و دلربائی در نتیجه گوشت آلود بودن دست‌ها ایجاد شده.

سیم خط سرو قد فرشته جمال	ماهر و مشک موستاره جبین
بدل سر مه در دو چشمش ناز	عوض شانه در دو زلفش چین
باد در زلفگانش حلقه شمار	باز در چشمگانش گوشه نشین
سنبش را ز ارغوان بستر	سوسنش را ز ضمیران بالین
بسته بر مژه چنگل شهباز	هشتمه در طره پنجه شاهین

آنچه در توصیف مظاهر زیبایی و جمال خواننده و دیده باشید در این دوشیزه شوخ و سبکروح که فرخنده نامیده میشود بیاید میتوانید، تبسم دائمی از لبان شهوت انگیز این آلهه جمال هیچوقت دور نمیشد.

فرخنده کل سرسبد فامیل محترل و آبرومندی بود، تحصیلات مقدماتی را پایان رسانیده دارای ذوق و استعداد سرشاری بود. صنایع

ظریفه دستی که از يك دوشیزه ورزیده میتوان توقع داشت بطور کمال دارا بود.

فرخنده و فامیلش در دسترس فریدون و فامیلش واقع بودند. بنا مناسباتی هم که در بین بود راه برای خواستگاری و توافق نظر طرفین کاملاً هموار بود بلکه میتوان گفت خدا، طبیعت، قضا و قدر، یا هر چه میخواهید اسمش را بگذارید، در بدو خلقت این دورا لازم و ملزوم یکدیگر آفریده و بوجود آورده بود. بعبارة اخری در و تخته ئی بود متناسب آراسته و جفت گیری شده. ممکن است قدری هم پافرا تر نهاده بگوئیم پیمان ناشوئی آنان قبلا در عرش الهی بسته شده بوده.

تصویرات شیرین طرفین از اینها هم دامنه دارتر بود. همه از این قرابت مسرور تمام نسبت باین وصلت شادمان. فرخنده فریدون را مفتون بود و فریدون جان در قدمش نثار میکرد.

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر و ه که باخر من مجنون دل افکار چه کرد



بخش سیم

زندگانی ز ناشوئی

« مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ »
« تا بنور زن نیوندد چراغ خانمان »

چندی نگذشت و سایل مجلس جشن و سرور و آئین پیمان ز ناشوئی آنان فراهم و در بهترین روز و فرخنده ساعتی فرخنده زیبا در لباس حریر سفید عروسی و تاج گلی روی گیسوانش یکدنیا زیباتر شده بود .

طبقات مختلف شهر در این بزم شادمانی شرکت نموده شاهد این پیوند میمون بودند . فریدون و فرخنده از این لحظه وارد زندگانی نوینی میشدند که منتهای سعادت و آمل و آرزوی خود و کسانشان بود . علاقه مندان دعای خیر بدرقه راهشان نموده با بیانی ساده و از ته دل گفتند بروید ریش و گیس را باهم سپید کنید .

دل بستگی این دو نسبت یکدیگر روز بروز رو به تزايد نهاده و میتوان گفت وحدت فکر و وحدت سلیقه که بین آنان بود کمتر نظیرش دیده شده بود .

در آن واحد هر دو به يك کار اراده میکردند ، با هم شاد بودند و با هم متأثر میشدند ، باهم سلامت بودند ، حتی میتوان گفت باهم کسالتی متشابه

عارضشان میشد.

فرخنده در دنیائی آمیخته با نیک بختی ، افتخار ، فراغت خاطر ، محبت و صمیمت بسر میبرد. باده صافی زندگانش درد آلود نبود. نوری روشن از تقوا و فضیلت هاله وار او را احاطه کرده بود. او مانند فرشتگان آسمانی در دنیائی آرام و منزله از آلاینش وارد شده بود. علائم سرور و شادمانی باطنی که نتیجه رضایت وجدان است در چهره نازینش هویدا بود. همه به رویش تبسم میکردند. از همه مهر و ملاحظت میدید و با همه بمهر و ملاحظت رفتار میکرد. علاقه فریدون به او از درجه معمولی گذشته بحد افراط رسیده بود. تمام امید ، اعتماد و محبت خویش را در این وجود لطیف و ناتوان تمرکز داده لطف ، ظرافت ، عشق ، عفاف و نیکنمایی را در وجود او منعکس میدید. از قسمت و سر نوشت خویش راضی و خورسند بود. هم خود را و هم زندگانی را برای این زن میخواست. تبسم دلفریب فرخنده زایل کننده آلام و محن روزانه فریدون بود.

شوهر به زن مینگریست او را پارسا و نیکوکار میدید و جهان آفرینش را مملو از خوشبختی و لطافت تصور میکرد. زن سعی و جدیت شوهر را ترفیه حال خانواده مشاهده میکرد از صمیم قلب راضی ، خورسند و شادمان بود.

« زنان را محترم دارید. آنها گلهای آسمانی را در حیات زمینی میکارند و رشته خوش رنگ عشق را میبافند. آنها در زیر پرده عفت و لطافت با یکدست چابک و مقدس شعله ازلی احساسات لطیف را پرورش میدهند. » شیلر

سعادت‌مند ملت‌ها و جماعتی هستند که سازمان اجتماعی آنان روی اصول صحیح خانواده‌گی قرار گرفته و در مسائل زناشویی دارای ایمان و معتقداتی راسخ و کاملند.

اتکاء به نفس، استقلال فکر، حس‌صلاح جمع، شهامت و شجاعت اینها صفات ممتازة هستند که تا دنیا پیا پیا بوده از کانون خانواده هائی بر خواسته که دارای خونی پاک و روحیاتی بی شائبه بوده اند. سعادت و کامیابی را برای ملت‌هائی باید مترصد بود که متکی به کانون خانواده‌گی بوده و در سایه خون پاک، صفات و فضایل ممتازه را واجدند. عکس آنهم بیچاره و تیره بخت ملتی است که فساد اخلاق مخصوصاً در موارد عفت و ناموس شئون اجتماعی آنان را بطوری آلوده ساخته و ریشه دوانیده که چاره آن تنها فنا و اضمحلال است. هوس‌ها ولذت‌های آنی چشم‌ها را نابینا و مانع از توجه به سیر انحطاط اخلاقی است. وقتی این مفاسد در جامعه تعمیم یافت جلوگیری از آن بی نهایت دشوار و فقط منوط به انقلاب اخلاقی است این انقلاب هم وقتی میسر میتواند باشد که فساد نهایت سیر خود را کرده باشد.

در کشور ما جوانها زن نمی‌برند. آزادی خود را بچیزی خریدار نیستند. حق هم دارند زیرا بقدر کافی و رایج تمتع از زنان و دختران در دسترس آنان قرار گرفته. زنان و دختران هوسران شده اند. ارزش اخلاقی برای خود و نوامیس خود قائل نیستند. تا جوانند چیزی از ماوراء قوانین طبیعت نمیدانند در مراحل بعد هم پای بند بودن شوهر، بچه داشتن و زحمت خانه داری در نظر آنان کاری بیهوده و پر دردسر تلقی میشود.

مشگلات طاقت فرسا در امر زناشویی مابین طبقات . نبودن
وسایل تشویق و تبلیغ در امور تجانس نیز موجباتی است که به تمایل جوانان
در راه بی خبری کمک میکند .

فرخنده و فریدون یعنی یکروح درد و جسم مظهر عشق و یگانگی در
دوره نامزدی سیر ملکوتی میکردند . سرگذشت دوره یکساله نامزدی و
فاصله راه عشق یعنی از منزل عروس تا منزل داماد و لحظات نشاط انگیز آن
خود داستانی بس دلپذیر است . محتاج به توضیح نیست که معمولاً به زناشویی
های ما از هنگام عقد تا عروسی اینست که ملاقاتها تحت برنامه و محدودیتهایی
باشد که در غیر آن خارق عادت شمرده میشود . ولی رعایت عادات محیط
برای این دو موجود واله و شیدا بکلی طاقت فرسا بود بنابراین به ملاقاتهای
سرتی و محرمانه متوسل میشدند که جز خودشان و خدا شاهد دیگری نبوده
و این خود یکی از شیرین کاریهای آنان محسوب میشد .

سال بعد با آغاز فروردین ماه بهترین جشن های عروسی بر گزار
و این دو دل داده از دنیا و زیبایی های آن و زندگانی شیرین خود کامیاب
شدند . بلافاصله هم خداوند ودیعه در رحم فرخنده بوجود آورد .

تابستان با نشاطی هر چه تمامتر پایان رسید . نخستین مسافرت
شیرین زناشویی لحظه های فراموش نشدنی در دفتر خاطرات آنان ثبت نمود
آغاز پائیز . نسیم سرد سحری ، زردی چهره درختان و ریزش
برگهای خزانی پیش آمدن زمستان را اعلام میداشت .

زمستان بهترین فصلی است که دو دل داده جوان و تازه کار را در
آغوش اسرار آمیز خود استراحت بخشیده به محیط گرم و نرم و شب

زنده داریهای مسرت بخش دعوت نهوده و پذیرائی میکنند . هرچه طبیعت بر برودت خود بیافزاید آغوش مهر و محبت نیز بر حرارتش افزوده میشود چه از این بهتر ، بگذارید زمستان هرچه زودتر شروع شود . بگذارید کوهها سرتاسر از برف مستور گردند . بگذارید نباتات و موجودات خدا در دامان طبیعت بنخواب غفلت فرو شوند .



بخش چهارم

ماموریت در منطقه جنگ

از طرف مقام صلاحیت داری حکمی بدین مفاد باقید فوریت به فریدون رسید. نظر بموقعیت جنگی در..... از لحاظ تامین ارتباط ارتش بوجود مامورین فنی احتیاج حاصل شده، چون شما در جمع آوری سلاح طوایف بختیاری امتحان کافی داده و ارزش عمل خود را ظاهر ساخته‌اید لازم است بفوریت خود را در..... به منطقه جنگ رسانیده در تأمین ارتباط و تشریک مساعی با پیشرفت قوای دولتی لازمه کوشش را بعمل آورید.

این پیش آمد نا بهنگام در بدو شروع زندگانی زناشوئی مخصوصاً با برداشتن فرخنده فوق العاده مشکگل و گران آمد زیرا مطلقاً میسر نبود او را بتواند همراه ببرد بعلاوه در منطقه جنگ بردن عائله معقول نیست از طرفی دوری فرخنده با قیمت جان برابر بود.

دو قوای متضاد در متخیله او در نبرد شدند. ندای وجدان و وظیفه او را باطاعت امر مخصوصاً فدا کاری در راه میهن تحریش می کرد ولی عشق و علاقه بی پایان به همسر مهربانش تزلزلی تردید پذیرد وی ایجاد نموده بود. گریه وزاری و بی تابی فرخنده از مفارقت محتمله شوی عزیز و قطرات گرم او این تزلزل اراده را تقویت نموده مانند خنجری مؤثر به

قلب او می نشست . لیکن در آخر کار عقل و اراده بر عشق و محبت چیره شده اورا برای انجام وظیفه فردی و اجتماعی آماده ساخت . بدیهی است به بنیان عشق و محبتی که روی عقل و اراده اساس گرفته باشد بهتر میتوان ایمان داشت . فریدون معتقد بود وقتی لایق عشق ورزی همسر عزیزش خواهد بود که در راه او و تأمین سعادتش از بذل هیچگونه فداکاری فرو گذار نکرده باشد .

دلایل قطعی و منطقی فریدون بناچار فرخنده را بطور موقت متقاعد و خاموش ساخت . ماهم دیگر کاری نداریم که در قلب آنان چه میگذشت فقط مشاهده میکنیم که وسایل حرکت فریدون آماده شده این دو دلداده یکدیگر را در میان ریزش اشگهائی پرسوز وداع گفتند .

مسافرت فریدون باروحیه مذهبی و اراده محکم و خلل ناپذیر شروع شده و بصوب متهاالیه یکی از مرزهای شمالغربی عزیمت نمود .

مسافرت در زمستان ، و نبودن وسایط مرتب نقلیه ، وجود ناراحتی در شهرستانها برای یکنفر مسافر نابلد و تازه کار بی نهایت دشوار و خسته کننده بود . ولی فریدون این ناراحتی ها را به چیزی نشمرده بسا روحی مسرت آمیز و توجه معنوی بمسافرت خود ادامه میداد . هر هنگام در خلوتگه ربوبیت فرخنده عزیز را با رؤیائی حقیقت پذیر مشاهده میکرد زبان بستایش خدامیگشود زیرا مشاهده فرخنده در مظاهر طبیعت و ماوراء آن برای او شیرین و نشاط آور بود .

اینجا دیگر منطقه جنگ ، مقررات و نظامات خشک و بی روح ارتشی حکمفرما است . آدم کشی خیلی سهولت و بطور عادی انجام میگردد .

اطاعت امر مطلق بطور سلسله مراتب ولو در مقابل مرگ حتمی از اصول سازمان ارتشی است! بایک فرمان کوتاه و بریده فرمانده جمعی انسانها و بندگان خدا مثل برگ خزان بزمین میریزند. خون جاری می شود، کسان کشتگان ماتم زده میشوند، زنان و اطفال بی سرپرست و بی گناه حیران و سرگرداندند.

احساسات رقیق، مهر و عاطفه، نوع دوستی و شفقت در این محیط مفهوم خارجی نداشته بلکه باخطر شکست مواجه است.

موجوداتی که افراد این محیط را تشکیل میدهند و مشغول فعالیتند طبعاً قصی القلب، سلحشور و بی باکند. بوی خون و دود آمیخته بهم هر ضعیف النفس را جسور و سفاک می کند.

اینها مسائل بغرنجی است که در اولین مرتبه برای شخص تازه وارد و ساده لوح شدت آمیز و هراس انگیز است. ولی دیری نخواهد گذشت که تأثیر محیط احساسات او را یکباره واژگون ساخته برای زندگی و عادیات نوینی آماده اش میسازد.

صدای گوش خراش آلات و ادوات قتاله و منفجره جنگی موسیقی یکنواخت این محیط را تشکیل میداد. مرغان هوا و وحوش صحرا هم از این توحش حیوان ذی شعور متنفر و از این محیط رخت بر بسته فراری بودند. فریدون بزودی با دیدنی ها و شنیدنی های محیط جدید مأنوس و مألوف شده با ایمانی بکمال فقط متوجه انجام وظیفه و تکلیف خود بود و با وجود بصیرت باین معنی که همیشه مراکز ارتباط قوای متخاصم مورد خطر آتش طرف دیگر است ولی از مرگ هم نمی هراسید زیرا با شناسائی بذات خدا در امید و آرزوهای شیرین کانون کوچک خانواده گنی خود

بطوری متفرق بود که مجالی برای تفکر در سایر امور حتی مرگ نداشت . گاهی شدت برودت هوا به چهل درجه زیر صفر میرسید . وسایل آسایش بطور کافی برای سر بازان مهیا نبود . غالباً از شدت سرما سیاه شده تلف میشدند . جنگ و خونریزی بلا انقطاع ادامه داشت . کمک از مرکز بواسطه بسته شدن راهها به تعویق افتاده بود . برف و کولاک واحدها را از هم بیخبر مینمود . بدیهی است عدم موفقیت یا بطول انجامیدن غائله در مقابل سرکشان داخلی برای ارتش صورت خوبی نداشت .

یکی از افسران ارشد ارتش بادستوراتی از طرف اعلیحضرت همایونی مامور این قسمت شده وارد شد و فرماندهی سپاه را بدست گرفت . این افسر متهور ایرانی با تاکتیک نظامی و سیاست مدبرانه جنگی مخصوص خود که از ذکر جزئیات آن صرف نظر میشود نظم و روحیه سپاه را بدست آورده پس از اندک مدتی فتح و پیروزی را نصیب ارتش نمود . علل نهائی کندی در پیشرفت را میتوان اینطور خلاصه کرد . یکی تماس با سیاست های متضاد خارجی دیگر اینکه بطور کلی تقابلی فراوان در سازمان ارتش مانع از مرتفع ساختن این قبیل فتنه های پیش پا افتاده است . در ارتش ماسیرت با صورت تطبیق نمیکند والا ایرانی ذاتاً قابل وقادر بانجام کارهای بزرگتری است .

سران سرکشان بخاک دولت همجوار فراری و پناهنده شدند . آن دولت برخلاف آئین و مقررات بین المللی از تسلیم آنان خودداری نمود یا اینکه آن دولت هم قادر بدستگیری و تسلیمشان نشد یا هیچ يك از اینها نبود و ما هم در مقابل تماسهای سیاسی بین دول نمیتوانیم درست قضاوت کنیم .

بهر حال فرمانده سپاه در مرز بوسیله دادن مانوری بدولت همسایه گوشزد نمود که اگر اتباع فراری ایران را نتوانند دستگیر و تسلیم کنند ناگزیر است برای بدست آوردن آنان دست به کاری زنند که در نتیجه آن ممکن است خدشه در روابط مؤدت و دوستی دولتین وارد آید . ضمناً گزارش جریان کار را بعرض اعلیحضرت همایونی رسانیده و کسب اجازه نمود ،

واضح است این مسئله باسیاست خارجی اصطکاک یافته بود و مینایستی در پایتخت تعقل شود بنا بر این بفرمانده سپاه دستور رسید که از تجاوز خودداری و احتراز نموده منتظر دستور ثانوی باشد .

دولت وقت موضوع را از طریق تشریفات قانونی به مجلس شورای ملی گزارش داده اجاره خواست که به دولت همسایه در این باب پروتست بفرستد و معاهدات همجواری و مقررات بین المللی را خاطر نشان سازند در مجلس با پاره اعتراض و رای موافق و مخالف و باقیام و قعود نمایندگان خیر خواه ملت موافقت حاصل شد که پروتست داده شود .

طولی نکشید کمیسر عالی انگلیس که سمت قیمومیت دولت همسایه را داشت شخصاً برای مذاکره و تبادل نظر در موضوع از طریق هوا بدربار ایران شتافت .

یک هفته بیشتر یا کمتر سپری نشده بود که جنک خاتمه یافت ستون های اعزامی بازگشت و قوای تأمینیه پیاسداری مشغول گشتند . ولی معلوم نشد تسلیم سران طوایف بکجا کشید . مرور زمان هم این قضایا را بدست فراموشی سپرد .

فریدون در تمام مدت جنگ مشغول تنها انجام وظیفه خود بود و در غیر آن با توجه بسوی خدا فرخنده را در آسمانها مشاهده میکرد که آغوش مهر و محبتش را برای او گشوده با بی صبری منتظر بازگشتن او است. مکاتبات آنان از راه پست هوائی تنها وسیله بود که استرضای خاطر برایشان تهیه میکرد.

کو پیک صبح تا گله های شب فراق با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم پنجم اسفند فریدون تلگرافی دریافت نمود که خدا باو و فرخنده پسری عنایت فرموده و انتخاب اسم را باو واگذارده بودند. فریدون شاد شد و بفرخنده شاد باش فرستاد و اسم او را سیامک تعیین نمود.

فریدون سر از پا نمیشناخت. خدایا کی این جنگ خانمانسوز تمام میشود؟ خدایا تو خودت مابین مردم و ملت ها صلح و صفا ایجاد کن.

اواخر اردی بهشت ماه که فریدون با هزاران خون دل وظیفه اش پایان یافته بود رخصت بازگشت گرفت ولی برای موافقت با بازگشت او جوانی حاضر بیک نوع فداکاری شد که بیمناسبت نیست او را در داستان خود و در زمره بازیگران آن وارد نموده همیشه سازیم

چندروز بود فریدون برای معاودت خود خاتمه کار را ملاک قرار داده موجهی برای توقف بیشتر نمیدید ولی چون مراجعت قسمت های ارتش و کسانی که خدمتشان در منطقه جنگ مؤثر بوده تنها موکول با اجازه و امر شخص شاه بود کسی جرئت نمیکرد چنین تقاضا و موافقتی بخواهد. بنا بر این فریدون با روحی افسرده بکنجی خزیده و متفکر بود. قدری دورتر، جوانی درشت هیكل، سیاه چهره، دارای موهای مجعد که

از قیافه و رفتارش مسلک ورزشکاری مشهور بود در سیمای فریدون خیره شده دزدیده نگاهش میکرد.

مثل اینکه مترصد انجام عمل یا طرح صحبتی است ولی مردداست، میشد هم تصور کرد که ممکن است سوء قصدی درباره فریدون دارد.

ولی ما مطمئن هستیم که اینطور نبود. این جوان سهراب نامیده میشد و اتفاقاً با فریدون همکار بود ولی فریدون بواسطه اختلاف افق اخلاقی مطلقاً از او بر حذر بود و حتی نخستین بار شاید از او متنفر و منزجر بود. گرچه محیط همکاری تا اندازهٔ بهم نزدیکشان ساخته بود ولی نزدیکی اخلاقی امکان پذیر تصور نمیشد.

سهراب زورخانه کار و بعبارة اخیری ورزشکار پرو پاقرص و حق و حساب دانی بود.

موقعی که فریدون مستغرق دریای اندوه و از خود بی خبر بود سهراب صندلی خود را پیش کشیده با قیافه کاملاً مطمئن گفت: فریدون بمن گوش بده.

فریدون از این نزدیکی غیرمنتظره سهراب یکه خورده و از دخالت شخص دیگر در موردی که فقط مربوط بخود او است متحیر و پریشان شد اما بالاخره با وضعی مؤدبانه متوجه و مترصد سهراب شده گفت: ببخشید من برای اصغای فرمایشات شما حاضرم

سهراب گفت: اولاً فکر و خیال تو هیچکدام از من پوشیده نیست من هم مثل تو زن و بچه دارم میدانم الان دچار چه انقلابی هستی ولی من با همهٔ علاقه که بزن و بچه دارم اگر الان آنها را جلویم سر ببرند گریه نمیکنم. ماتم سرائی مال زن است مرد در هیچ مورد نباید خود را

فراموش کند. خدا زن و بچه‌ات را بهت ببخشد اما مطلب من چیز دیگر بود. درست ۲۵ سال پیش پدرت که خدا نور بقرش بیارد خدمتی بمن کرده که من تا عمر دارم فراموش نکرده و مرهون او هستم خوب بخواهی بدانی مرا از يك بدبختی بزرگی رهانید امروز خدا تورا فرستاده که من تلافی کنم و از زیر دین پدرت بیرون بیایم و آن این است کاری کنم که بهر قیمتی شده ولو با قیمت جانم برابری کند وسایل مراجعت تورا فراهم کنم بروی نزد برو بچه‌ها راحت شوی همین.

فریدون با نهایت شکفتی خواست اظهار امتنان کند ولی سهراب سخن او را بریده در حالی که برمیخواست دست روی شانه فریدون گذاشته گفت برادر هیچ جای امتنان و تشکر نیست من قرض خود را ادا میکنم سهراب بلافاصله برای ملاقات ارشد قسمت رفت. اینرا نیز ناگفته نگذاریم که همه روی صفات ورزشکاری از سهراب حساب میبردند.

باری مسئول قسمت را دیده و میگفت من کار فعلی فریدون را با سند کتبی عهده دار شده و ضمانت میکنم او باید برود خدا را خوش نمیآید! شخص نامبرده عصبانی شده داد زد آقای سهراب خان چرا باز بسرت زده، چرا فکر نمیکنی. تو کار خودت بقدر کافی پر مسؤلیت است چطور تعهد کار دیگری را میکنی بعلاوه مگر نمیدانی این موضوع وابسته بشخص شاه است و با آتش نمیشود بازی کرد!

سهراب بدون معطلی مشت گره کرده روی میز کوبیده و گفت: مطلب همین است که گفتم انصاف و رعایت حال اشخاص مخصوصاً جوانی که تازه عروسی کرده از همه اینها که گفتید مهم تر است و باید انجام شود.

چه در دسر، کاری است سهراب شروع کرده عیبی هم در آن ندیده
قطعاً موفقیت با او است.

همه اشتباه میکنیم. نخستین باریکنفر ورزشکار و زورخانه کار را
فاسد و هرزه گرد و بی سر و پا تصور میکنیم. صفات ممتازه آنان را
انکار میکنیم.

کاش جوانان امروز کشور ما هم يك رك زورخانه مسلکی داشتند.
در اعماق ظواهر آراسته غالب جوانان امروز و مردان فردای کشور
هزاران اهریمن فساد اخلاق نهفته است.

بجرت میگویم ملت ما در نتیجه تعمیم صفات ناممنازه جواتان
امروزی حقیقتاً رو بزوال میرود.

تنهاراه فلاح و نجاتی که برای مردم این مرز و بوم باستانی متصور
است ریشه کن شدن نسل و از بین رفتن خون فعلی، تجدید نظر در فرهنگ
و عملی ساختن تعلیم اجباری که دارای سازمان وسیعی بوده و بکار رشد
روح و جسم بخورد آنهم برایگان در دست رس عموم نوباوگان باشد که
با این ترتیب بیست سال بعد موقعی که این نوباوگان بعرضه زندگی و عمل
رسیده و وارد جامعه شوند میتوان امید کامیابی داشت. بعقیده من
بجای سرباز و وظیفه و بودجه نامحدود ارتش آموزش و وظیفه بایستی مقرر
داشت و يك سوم کلیه منابع کشور تحت نظر يك میسیون معارف پرور
از يك کشور بیطرف و بی نیاز صرف آن شود تا جامعه اصلاح گردد،
تانسلی تغییر کند، تا ایرانی حقیقتاً ایرانی شود و بحقوق و مقام واقعی خود
در دنیا پی ببرد.

من برخلاف گفته پیشین خود میخواهم در اینجا جنک و خون-
ریزی را یکی از عوامل لازمه حیات جلوه دهم.

جنک و خونریزی قابل تنقید نیست، مشیات و تقدیرات الهی تغییر
ناپذیر است، ماحصل از کجا معلوم است جنک و خونریزی مدافع معایب و
مفاسدی در رموز حیات نباشد.

خداوند در قرآن کریم میفرماید

کتب علیکم القتال و هو کرة لکم . یعنی جنک بر شما واجب گشت
با اینکه مکروه طبع شماست .

سخن کوتاه کرده خلاصه میکنم باز هم اگر نمونه ئی از انسانیت
کامل یعنی امانت، صداقت، عصمت، عفت و اتکاء بنفس بخواهیم بایستی
در جامعه زورخانه کارها و لوطی منشها که من و شما آنها را پرازیت های
جامعه میخوانیم جستجو کرد.

بهر تقدیر فریدون در نتیجه مساعی سهراب اجازه و موافقت برای
بازگشت بدست آورده در عالم انبساط و مبسرت میگفت

کاش مرع میشدم و بلافاصله بسوی فرخنده عزیز پرواز میکردم،
کاش امروز روز پست هوائی یونکرس بود که اقلا از راه هوا صعود
میکردم !

« عشق شهری است که خدا بانسان داده تا با آن بنزد او پرد.
« میکل آنژ،

صحبت وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیزتر گردد

بالاخره پس از هشت ماه مفارقت که هشت سال بآنها گذشته بود بار دیگر این دو دل‌داده تازه کار یکدیگر را در آغوش کشیده داستانهای دلپذیر از زمان هجر بریکدیگر فروخواندند.

هیچ چیزی لذت بخش تر از شکایت و درد دل عاشقان یکدیگر نیست. لذت بخش ترین چیزها برای روح رنج عشق است. معشوق گوهر گرانبهایی است، اگر انسان از داشتن آن محروم شود گوتی گرانبها - ترین چیزها را در حیات خود فاقد است و تا دم مرگ از فقدان آن اشک خواهد ریخت.

فرخنده امانت نورسیده فریدون‌زا با لطفی بکمال باو اهدا نموده و عرضه داشت.

کانون سعادت‌مند خانواده‌گی با قدم سیامک تکمیل میگردد. از این بعد فرخنده و فریدون پدر و مادر شده بودند. چه سعادت‌ی از این بالاتر. دوره‌های تاریک هجران پایان پذیرفته هنگام مسرت و شادمانی با چاشنی سیامک ادامه مییافت.

پسر قشنگ دیگری از این دو نمونه عشق و دل‌داده‌گی بوجود آمد و او را بیژن نامیدند.

سیامک و بیژن نیز از این پس قهرمانان داستان ما شمرده میشوند. تجربه رسیده‌گاهی طبیعت هم حسود میشود و بسعادت و رفاه بی‌غل و غش موجوداتی که خود موجد آن بوده رشک میبرد و هر دم مانعی از نو دو مسیرشان پدید آورده و کاخ سعادتشان را متزلزل میسازد فلک را عادت دیرینه اینست که با آزادگان دایم بکین است

دیری نگذشته بود فریدون را برای انجام خدمت سربازی نامیدند اینهم وظیفه‌ئی بود ملی و عمومی ناگزیر باید استقبال کرد و آماده شد ولی برای بردن فرخنده در محل خدمت محظوراتی چند متصور و درپیش بود که بنوبه خود فکر آنانرا مشغول ساخته بود.

یکنفر سرباز در محیط سربازخانه معمولاً اجازه ندارد اشتغال فکری خانه و عائله برای خود داشته باشد. خدمت تحت‌السلطه وزیر پرچم عائله پذیر نیست.

بجای آنکه سربازخانه نقطه اتکای معنویات جوانان کشور بوده تئوری‌های آموزشگاه را آنجا تکمیل کنند، مسرور و شادمان باشند. برعکس برخی انضباط‌ها و نظامات خشک و بی‌مغز. فقدان مریبان‌مغرب و آزموده. نبودن وسایل تشویق و ترغیب. عملیات شاق و خسته‌کننده در مقابل زندگانی ناراحت از حیث خوراک، پوشاک و مأوی. خودپسندی و احیاناً درشتی افسران مغرور نسبت بسربازان. اینها عواملی هستند که سربازخانه و محیط ارتش را سیاه‌چال مخوفی نشان داده که همه از آن‌گریزانند. جوانان مشمول برای فرار از آن خواهش میکنند، التماس میکنند. متوسل میشوند، رشوه میدهند، دروغ میگویند، و خیانت میکنند. من نمیتوانم تشخیص بدهم حق دارند یا نه در هر صورت این نمونه است از رشد ملی ما.

فریدون بدلالی مقدورش نبود فرخنده را با خود ببرد من جمله نداشتن خانه و منزل مرتبی در محل خدمت. دیگری محرومیت از حقوق اداری که البته در زندگانی آنان مؤثر بود. بعلاوه بفرض تهیه منزل و

موجبات آسایش برای فرخنده باید دید آیا خواهد توانست مرتباً به او رسیدگی کند یا او را در محیط بزرگ پر غوغائی بیکه و تنها خواهد گذاشت آنهم محیط فاسدی که مخصوصاً برای زنان جوان بی‌مرد متضمن هزاران معایب اخلاقی است.

از طرف دیگر فکر مفارقتی چنین طولانی برای آنان هولناک و تصور آنهم غیر قابل تحمل بود.

اینها افکار درهم و برهم و المناکی بودند که فکر ناتوان فریدون را تحت تاثیر خود بسختی رنجه میداد ولی فرخنده با تصمیمی خلل ناپذیر میگفت. من دقیقه‌از تو دور نمیشوم سرکوه هم بروی با تو هستم دلیل و برهان هم سرم نمیشود فقط میگویم طاقت دوری تو را بهیچوجه ندارم اگر احياناً کسانش بارأی بچه‌گانه او مخالفتی کرده زبان بملامت و نصیحتش میگشودند چنان سرشک دیده‌رها میساخت که هر بیننده را متأثر میکرد. با این وصف کار از دست فریدون و مصلحت‌اندیشان خارج شده و در مقابل این‌علاقه جنون‌آمیز متحیر بودند.

اگر از کوه‌کنندن قصر شبرین میشدی حاصل

من از مژگان چشمم کار صد فرهاد می‌کردم

آخر الامر فریدون از ماترك پدری در محل خدمت باوضعی البته متوسط چنانچه در خود قدرتش بود منزل و آشیانه تدارك نموده و با کوشش خستگی ناپذیر بفراهم ساختن وسایل آسایش و راحت فرخنده همت گماشت و پروانه‌وار از هر جهت او را مراقبت میکرد

خوشبختانه فرمانده قسمت هم با آگاهی از عائله مندی فریدون او را
 غیر از سرویس خدمت در رفتن بمنزل و پرداختن بامور جمعیت کوچک
 خود آزاد گذاشت و برخلاف معمول این موضوع بدون نعل کردن خر کریم
 هم انجام شده بود.



بخش پنجم

افراط در اعتماد

قدری سیر قهقرائی کرده با خواننده عزیز بر میگرددیم به دوره طفولیت فریدون.

او در محیط کودکانه و در ردیف رفقای همبازی خود رفیقی داشت قلبی نامیده میشد.

این دوازده لحاظ سنخیت و تجانس در یکردیف بودند. قلبی ظاهری آرام و نگاهی نافذ داشت. گرچه گاهی نفوقی بی معنی برای خود قائل بود و میل داشت اراده خود را دیگر بچه‌ها تحمیل کند ولی در مقابل فریدون عکس این بود او را دوست داشت، همیشه از او حمایت میکرد بالاخره علاقه مرموزی روح کوچک این دو خردسال را بهم مربوط ساخته بود.

قلبی و فریدون هرچه بزرگتر میشدند رشته دوستی و علاقه آنها بهم نیز بزرگتر میشد منتها در سنین مختلفه عمر با مظاهری جدید و شیرین تر تجلی میکرد.

حسن تصادف و دست تقدیر قرعه سر بازی آنانرا نیز باهم زده و تماس آنها را در این دوره لزوم دانسته بود. هر دو شاد بودند هر دو از ته دل خوشحال بودند که در خدمت سر بازی نیز رفیق راه همدیگرند. دور نمائی از زندگانی مشترك آینده ترسیم کرده و طرحهای دلپذیری از لحاظ شتون

مختلفه نقطه گذاری میکردند و در اطراف آن بحث میکردند البته درخشنده ترین این طرحها موضوع تحکیم مبانی دوستی و صمیمیت بود

پافشاری قلبی در این مورد بیشتر سعی داشت نکات و نقاط زینائی در اطراف حقیقت دوستی با عقیده ثابتی بیان کند. قلبی معتقد بود از روح و وحدت و دوستی حقیقی نتایج بزرگی باید برداشت مثلاً یکروز در گفتار پر حرارت خود بقدری غلو کرد که داستان سه تفنگدار الکساندر دوم را ضرب-المثل قرار داده و بکمک خود میطلبید و میگفت اگر ما مثل دارتین یان. آتوز و پورتوز قهرمانان دوره شوالیه گی در گفتار و کردار و رفتار متحد و متفق باشیم سربازخانه و ارتش را متوجه خود خواهیم ساخت. شاید تاریخ هم در آینده از ما یاد کند،

حقیقتاً هم قلبی در مورد رفیق مظهر فداکاری بود. عقاید و ایده آل او را میبایست در سرلوحه آموزش جوانان کشور منقوش ساخت. مهربان، وفادار، عقیف و امین بود.

بهر حال سختی دوره خدمت سربازی با مشکلاتی که از حیث وسایل آسایش فرخنده برای فریدون متصور بود این حرارت و خون گرمی قلبی در دوستی و وفاداری کاملاً جبران و صفحه جدیدی در زندگانی آنان باز نمود،

شاید گفته شود حرارت زیاد زود سرد میشود اما قلبی پرگراف گوئی هم نکرده بود زیرا بتدریج حقایقی ظاهر ساخت. باوجوی که آن دو در گروهانهای مختلف خدمت میکردند در هر مهمی یار و مددکار هم بودند و تنها سرویس خدمت میتوانست موقتاً آنها را از هم جدا سازد.

اسرار نهانی در دوستی آنان جلب توجه نموده و مورد صحبت همگان شده بود. قلی تمرد میکرد حبس میشد فریدون در خارج فعالیت میکرد تارهایش میساخت. گرفتاری برای فریدون ایجاد میشد قلی صبر و قرار نداشت تا برفع آن موفق شود.

این صمیمیت و وفاداری در محیط خدمت و محیط خانوادگی علاوه بر اینکه تقریباً ضرب‌المثل شده بود رشك و تحسر در بعضی‌ها ایجاد نموده بود چنانچه از قلی نزد فریدون یا بعکس از فریدون نزد قلی سعایت میکردند ولی آن دو برله یکدیگر به مبارزه و مدافعه برمیخواستند و سعایت کنندگان را مدافعه مینمودند.

رفته رفته این یگانگی و مودت راه را برای نزدیکی آنان در امور داخلی و خانواده گوی کاملاً صاف و هموار میکرد. کوشیدند تا منزلی که حد فاصل آنرا فقط دیواری بقطر بیست سانتی متر قطع میکرد تهیه نموده رحل اقامت افکنند.

قلی و فریدون آنی از هم غافل نبودند. قلی و فریدون جزء لاینفک هم قرار گرفته بودند. ناموس آنها ناموس یکدیگر شناخته میشد. کور شود چشمی که غیر از نظری پاك بناموس یار وفادارش بنگرد. بدیهی است چنین تصویری اصولاً محال شمرده میشد آنهم در مورد قلی و فریدون که هر دو دارای ناموس بودند و هر دو به نوامیس یکدیگر احترامات متقابل میگذاشتند. باری تا پایان خدمت سربازی وضع بدین منوال میگذشت و ملائک آسمان افق این دو خانواده کوچک سعادت‌مند را حفاظت و پاسبانی میکردند.

افراد همیشه با نظر و فکر خود محیط خود را نگر بسته و در باره حوادث آن قضاوت میکنند. يك فرد چشم و گوش بسته که سرمایه پرهیز کاری نیز در نهادش بودیعت گذاشته شده چه گناهی کرده است. کی باید او را اندرز بدهد که ره و رسم خود را سنجیده در زوایای مبهم آن بمواظبت پردازد و نقاط انحراف آنرا اصلاح کند؟ آیا آموزش و مکتب اجتماعی کشور با همین اساس فعلی قادر خواهد بود اطفال، جوانان و دختران را برای سعادت و تعالی مملکت بارور نموده بآنان و آینده اجتماعیشان امیدوار باشد؟

آنچه باید به بینیم و خوشحال شویم دیدیم و خوشحال هم شدیم ولی خوشحالی ما اندکی بیش دوام نداشت از گذشته و وقت تلف شده نیز ملول شدیم و در تحسری علاج ناپذیر غوطه ور گشتیم. کاروانهای محصلین اعزامی بفرنگستان را گروه گروه دیدیم و آنچه زاد و توشه همراه آوردند و در جامعه ایرانی پخش کردند «بماهیت آن کار نداریم، ولی سنجیدیم. تنها چیزی که برای ما ملت داریوش باقی مانده يك مشت حماسه های پوچ بی مغز حاکی از مفاخر ملی در عهد باستانی است که آنهم از بس سر هر کوی و برزنی بی تناسب و ازدهان اشخاص بی صلاحیت تکرار شده. مبتذل گردیده است.

آنوقتی که هنوز خون ایرانی باخون ملل مختلف از قبیل تاتار و مغول و افغان و سامی و اخیراً بامتمدنین فرنگستان که خود را مدبر در حفظ انتظامات دنیا میدانند آلوده نشده بود ممکن بود این گفتار و پندار حقیقتی داشته باشد و میتوانستیم ادعا کنیم افراد ایرانی بآب و خاک باستانی خود علاقه مند

بوده شعائر ملی و اصول مذهبی را در تمام شئون زندگانی بکار بسته بالنتیجه دارای استقلال فکر آزادی ابتکار و وحدت عمل هستند .

عیب کار اینجا است که ما مردم امروز همه درد کار را میدانیم در زبان و قلم نیز اعجاز میکنیم ولی پای عمل و فداکاری که آمد اراده و هم فکری نداریم .

ملت زنده خون پاک و احساسات بی شائبه لازم دارد . امید نجات و رستخیز را نمیدانم عقلای باز مانده قوم چه تشخیص خواهند داد ، اگر عقلائی در قوم باقی مانده باشد .

قلی و فریدون دارای وحدت روح بودند . و روز بروز این وحدت روح محکم تر میشد . ولی فرخنده چندی بود افسرده بنظر میرسید کوشش فریدون برای خوشحالی او مؤثر نیافتاد بنابراین هر دو افسرده بودند . فیما بین قلی و زنش نیز مناقشاتی ایجاد شده بود و گاهی بقدری شدت میافت که فریدون مجبور بدخالت شده آنانرا مذمت و استمالت مینمود .

گاهگاهی این تغییرات نا محسوس اخلاقی در این دو خانواده ظهور کرده و خاطره های تلخی بجای میگذاشت . با این تفصیل قول و قرار های آنان که برای زندگانی مشترك بعدی مورد گفتگو بود بجای خود محفوظ و مبحث علیحده داشت . یکی از روز هایی که مصادف با پایان خدمت سربازی بود وضعیت مادی فریدون ایجاب میکرد چیزی فروخته یا به رهن بگذارد که احتیاج آبی خود را مرتفع سازد در باب انتخاب آن با فرخنده مشورت میکردند و هر يك چیزی را که تا اندازه غیر لازم و تفنی بنظر میرسید انتخاب کرده فکر میکردند تا اینکه تصادف ، قرعه بنام حلقه انگشتری های زناشوئی آنان اصابت کرد نمیدانم پیشنهاد آن از طرف کدام يك بود ولی

بهر حال با مختصر تردیدی وقانع شدن باینکه بعداً قیمتی تراز آن را تهیه خواهند کرد موافقت حاصل شد و در مقابل قیمت مناسبی حلقه های نامزدی خود را برای همیشه از دست دادند فریدون بزحمت و با صدای پستی گفت: من فروش این حلقه ها را بفال خوب نگرفتم و کاملاً پشیمانم و بلا فاصله چشمهایش نمناک گردید. فرخنده با کمی آشفته گوی خونسرد شده جواب داد چه حرف ها میزنی هیچوقت خیالات واهی نکن.

فریدون روی مصلحت میدان فعالیت کار خود و توافق قبلی فرخنده مصمم بود در تهران بکار ادامه دهد ولی قلبی چون اشتغالی نداشت و از مزروع موروثی گذران میکرد ناگزیر از عزیمت به مسقط الرأس خود بود. در این احوال فرخنده نیز تغییر عقیده داده نسبت بزندگی گذشته خدمت سر بازی اظهار خستگی مینمود و میل داشت چندی برای استراحت نزد مادر و کسانش بسر برد. این مسئله گرچه بی اندازه ناگوار و در محیط زناشویی آنان بسی شگفت مینمود ولی قلب رئوف فریدون در هر مورد تمایل و راحتی فرخنده را خواستار بود و چاره ئی جز رضایت نداشت. این کانون وفا و صفا با آرامش خاطر بصوب شهرستان و مسقط الرأس خود عزیمت نمودند. سه روز بعد فریدون با دیدگانی متأثر و اشکگ آلود عزیزان خود را بوسیده به تهران بازگشت و با کمال صمیمیت و پشت کار و روحی فارغ فقط و فقط در محیط کار وارد عمل شد. همه هفته بفرخنده نامه مینوشت ولی کمتر بدریافت نامه های او موفق میشد. گاهی هم که کاغذش میرسید حاکی از شکوه های بیموردی بود که بیشتر قلب فریدون را میفشرد من جمله اینکه چرا در تهران کار میکنی من تهران را دوست ندارم.

قلی برای نزدیکی فریدون تصمیم داشت اقامت خود را در تهران قرار دهد ولی فریدون به تصور خود برای حصول رضایت و تمایل اخیر فرخنده در صدد انتقال خود بشهرستان نامبرده برآمده بود زیرا کفه ترازوی علاقه بفرخنده در مقابل تشخیص کار و زندگی آتیه سنگینی کرده فائق آمده بود. بنابراین بر خلاف ایده آل خود خواهش کرد، واسطه تراشید. بیشتر خواهش کرد، عزت نفس خود را از دست داد تا توانست بمأموریت یکی از نقاط مجاور آن شهرستان که در آنجا علاقه هم داشت موفق شود. به فرخنده نوشت و نوید داد که مطابق میل او عمل کرده است ولی بدبختانه فرخنده تردیدی حاصل نموده بود این ضرر به اخیر بیش از بیش روح فریدون را تحت شکنجه قرار داد.

فریدون برای اولین مرتبه با نگاهی که انوار عشق از آن ساطع بود فرخنده را ملامت نمود گله و شکایت کرد. قلب خود را شکافت و عقده‌های پر شده را که لبریز شده بود فرو ریخت. یکی از بانوان محترم رجال که گواه و شاهد مذاکرات آنان بود او هم فرخنده را بسی سرزنش کرد و لزوم اطاعت از اراده شوهر را بوی خاطر نشان ساخت.

بهر حال چون در مقابل کاری انجام یافته قرار گرفته بودند خواه نا خواه وسایل مسافرت خود را فراهم ساخته بقرارگاه جدید خود رفتند و شالوده زندگانی نوینی ریختند.

در باره زن نبایستی بیش از آنچه که استحقاق عطوفت و مهربانی از جانب مرد دارد توجه شود. اگر بیشتر از استحقاق خود مورد عطوفت واقع گردید سرچشمه بدبختی و تیره روزی خواهد بود. مرد بایستی همیشه

در مقابل زن احساسات خود را عزیز شمرده و با همان احساسات زنی را مورد عطوفت قرار دهد زیرا عواطف گرانبها ترین ذخیره زندگی مرد است. هرگاه زن در برابر مرد گریه کند مورد عطوفت مرد واقع میشود. لیکن اگر مرد در مقابل زن اشکش جاری شد باعث کبر و نخوت زن میگردد. هرگاه زن ناقص شد کامل نخواهد شد ولی اگر مرد ناقص باشد کامل خواهد شد.

زن همیشه با دل خود زنده است و لیکن مرد با دل و عقل خویش زنده است.

(آناتول فرانس)



اینجا یکی از بخشهای شهرستان استان یکم است که جمعاً بیش از چند هزار نفر جمعیت ندارد. ارتفاع آن از سطح دریا ۱۸۰۰ متر و بنا بر این نقطه بیلاقی است. از محیطزیبائی های شهری و ساختمانهای مجلل آن دور است. در اینجا اسرار طبیعت نهفته و مناظر بدیع آن روح شاعرانه ایجاد میکنند.

قلی بلافاصله خود را به رفیق عزیزش رسانیده شادباش گفت : فریدون احساسات سرشار او را غرق ستایش نمود.

قلی در مجاورت آنجا یعنی در همان بخش اقامت داشت و تقریباً اریستوکرات مآب زندگی میکرد. غالباً با فراغت کامل بسر وقت فریدون میآمد.

میتوان گفت فریدون دو سوم اوقات شبانه روزش مصروف اشتغال بکار و کمتر مجال تفکر بامور دیگر داشت. با این حال خستگی برای او

مفهوم خارجی نداشت زیرا در مواقع استراحت و لوساعاتی کوتاه بود در جوار همسر مهربانش و میدان داری های کودکانه سیامک و بیژن تمام آلام و خستگی های روز مره اش را مرتفع میساخت ،

این خانواده کوچک و آرام روزگاری رادردامان طبیعت از مظاهر زیبای کوه و دشت و صحرا و زندگانی روستائی لذت برده بخوشی میگذرانیدند کسان و فامیل فریدون و فرخنده متفقاً بانان پیوسته خوشگذرانی های تابستانی را در آب و هوای دلکش آنجا بانشاطی بی پایان شروع نمودند .



بخش ششم

آغاز ناسازگاری

« فلک بیند دو همدم را هم آواز ،
« هماندم نغمهٔ دوری کند ساز ،

در عوام مثلی است میگویند هر خنده زیاد گریه بی در عقب دارد .
دانشمندان گفته اند نسب به خنده رسد گریه های خونین را
ما هم میخواهیم نسبت باین خوشگذرانی ها قدری مشکوک شویم
زیرا در هر حال کابوس تردید در فضای این خانواده سعادت مند طواف میکرد
فصل تابستان با آنهمه نشاط و دلربائی یایان یافت . نسیم سرد
صبحگاهان گونه های لطیف شهریان را متأثر میساخت . مرغکان وحشی
دیگر سعی دارند قبل از افکندن نقاب ظلمت و در حالی که هنوز اشعه بی
رنک و طلائی خورشید نمودار است به لانه های گرم خود پناه ببرند .
برگهای درختان نیمه سبز ، زرد ، ارغوانی و الوان مختلف بتدریج مشغول
فرو ریختند . زنان و دختران بی آرایش و عفیف روستائی در افشاندن
بذر و راندن گاو کار با مردان خود تشریک مساعی میکنند . رموز طبیعت
باز بیانی مسرت انگیز در جلوه گری است . بنابراین پائیز آغاز شده است

شهر نشینان از این کیفیت بی بهره و با آغاز پائیز به کانونهای گرم و جلال و جبروت شهری خود ره‌پار میشوند. مهد تمدن و رستاخیز جهانی آنجا است. بیابان و آنچه در آن نهفته است بایستی به ساکنین نیمه متمدن آن وا گذاشت.

باین نتیجه میرسیم که فرخنده هم دست پرورده شهر و از اقامت آنجا ملول و ناراضی است. مساعی فریدون برای خشنودی او نتوانست او را متقاعد سازد. نفس گرمی است که در آهن سرد دمیده میشود. این تغییر روحیه ناگهانی را نمیتوان بچه تعبیر کرد.

آلام طاقت‌فرسائی وجود فریدون را مسخر نموده بوده لهذا هر دو نسبت بهم دل‌تنگ بودند. جزر و مد این ناسازگاری‌ها و دل‌تنگی‌ها کار را بجائی رساند که روزی فرخنده صریحاً و برای اولین بار اظهار داشت من اصولاً باتو نمیتوانم زندگی کنم زیرا روحیه ما بکلی متفاوت شده!

فریدون بغتاً به سرسام مبتلا شد. راه میرقت؛ کار میکرد، غذا میخورد، میخواست ولی تمام اعصاب و حواس خمسه‌اش بی اراده بودند چیزی که به تصور هم نمی‌گنجید داشت صورت تحقیق مییافت. فکرمی کرد ممکن است در حس سامعه اش خللی حاصل شده و محسوسات را معکوس درك کرده ولی خیر در بیداری و در کمال شعور و ادراك از دهان زیبای فرخنده کلماتی باور نکردنی و عجیب شنیده بود.

بالاخره اینطور تصمیم گرفت. بسیار خوب فرخنده فعلاً برودشهر نشین شود تا مجال کافی برای تفکر بدست آورده و معما را حل نمایم، کاروان شهری بسوی شهر عزیمت نمود. فریدون در آغوش طبیعت شب

های سرد پائیزی یغنه پالتو را بالا زده بیکه و تنها روی تخته سنک بزرگی در مجاورت آبشاری که موزیک طبیعت را ترنم میکرد نشسته و به تفکر می پرداخت.

دوست داشتن بدون امید بازهم یک خوشبختی است. بالزاکه ای باغ خزان شده که هنوز افسر زمردین بهار بر سرداری. ای برگهای زرد چهره که بر این چمن پراکنده اید. ای شبهای مهتاب دلفریب خزانی این قلب پریش مرا مرهمی نهید.

خزان را با آلام درونی من توافقی است و دیدار غم انگیز آن در چشمه چشمم از جمال نشاط افزای بهار دلپذیر تر است. در راه نیستی اندیشناک و پریشانم. دلم آرزومند است بار دیگر آفتاب پیریده رنگت خزانی را تماشا کند. خزان پایان عمر نشاط طبیعت است و من پرتوضیف آفتاب خزانی را که از انبوه درختان میگذرد بیشتر دوست دارم.

اشعه انوار دلفریب ماه در شبهای خزانی چون نگماه یاران هنگام جدائی است یا چون تبسمی است که بر لبان محتضری منقوش شده باشد. ماه در وسط آسمان و در کنار بنات النعش مشغول درخشندگی و دلفریبی بود و با قلوب مهجور از راه چشمهای مبهوت آنان به راز و نیاز پرداخته بود.

فریدون از ماه استمداد کرد جواش نگفت روی بر تافت و در زیر لکه ابری پنهان گشت، او با طراف خود نگر نیست تنها سگک باوفایش و بکتور را یافت که با کمال مهربانی و وفاداری در این خلوتگه راز با او دمساز است. دست نوازش به پشتش کشید و آه ممتدی از سینه دردناک بر آورد و خاموش گشت.

فریدون برای اولین بار از بی وفائی همسر عزیزش دو قطره گرم روی گونه‌هایش فرو ریخت. ویکتور با زبان بی‌زبانی استمالتش نموده زوزه‌کنان طوافش میکرد ماه هم به رقت آمده از گوشه ابر رخ بنمود و شاهد این خاطره غم‌انگیز گشت.

تحمل بی‌مهری از طرف دل‌داده خود حقیقتاً جانگزا و طاقت‌فرسا است! فریدون در فکر خود میگفت کاش اقلایلی در این لحظه دردناک اینجا بود که شکوه همسر محبوبم را باو میکردم و عقده‌دل میگشادم افسوس اوهم مرا گذاشته و رفته است.

هنگامی که با قلبی اندوهگین در گوشه خلوتی نشسته و اندیشه‌های گوناگون فکر مرا گرفته. هنگامی که برای همیشه خواب از چشمانم گریزان و چراغ حیات روشنی و فروغی نمی‌بخشد ای آرزو ای آمال تو بیا و همچون ستاره قلب و فکر مرا روشن کن

همان وقتی که پرده‌های تار و ظلمانی شب آویخته میشوند و درختان انبوه مانع عبور اشعه سیم‌گون ماه میشوند. ناامیدی و حرمان سر تاسر وجودم را احاطه مینماید.

خوشی و سرور از من دور میشوند. ای آرزو پیش بیا و اندوه مرا بدست باد فراموشی بسپار. دمی بیش بیا و مرا از این ورطه هولناک و ارهان اما افسوس تو دیر به دیر به سر وقت بیچارگان آمده و تشنگان بیابان ناکامی را مدتها در انتظار میگذاری،

ای امید تو پرنده زیبا و قشنگی هستی که هر کس تو را دوست دارد ولی افسوس که بسیار گریز پائی.

فریدون شب را خیلی ناراحت به صبح رساند. شب‌هائی چند بدین منوال سپری شدند و او نتیجه از افکار مغشوش خود بدست نیاورد. هر چه بیشتر فکر میکرد مغزش پریشانتر میشد.

یکی از روزها کاغذی از فرخنده دریافت کرد که تاکید کرده بود فوراً باید بیائی و مرا رها کنی زندگانی من و تو بجهاتی دیگر نه مصلحت و نه مقدور است.

فریدون بیچاره شده مجال تأمل نیافت حواسش هم مختل شده بود زیرا باز هم اینطور فکر کرد که من با علاقه که به فرخنده دارم ناگزیرم همه جا و در هر مورد مطابق میلش رفتار کنم تا نتیجه نهائی هر چه باشد بدست آید.

بنابراین عازم شهر شد و بمنزل فرخنده رفته برای دومین مرتبه توانست از ریزش قطراتی گرم خودداری نماید. مادر و کسان فرخنده بی تاب شده و به رقت آمدند. فرخنده او را بکناری برده توصیه کرد گریه مکن میترسم جلب رقت مانع انجام کار شود.

فریدون تصور میکرد دست مهر و نوازشی است بسویش دراز شده ولی بدبختانه احساس کرد دستی شقاوت کار برای جدائی و خورد کردن او پیش آمده. با این حال شکیبائی پیشه ساخته گفت: فرخنده جان شاهد و واسطه بهم پیوستگی ما سیامک و بیژن را چطور فراموش میکنی؟ آیا باین دو طفل بیگناه رحم نمیکنی؟

فرخنده جواب داد: سیامک از آن تو بیژن مال من.

فریدون دیوانه تر شده گفت: این متارکه را پس بدو از سیامک و بیژن باید شروع کنی.

ولی باز برخلاف انتظار فریدون متأسفانه این مسئله هم مورد موافقت فرخنده واقع شد منتها چیزی که اضافه کرد گفت : فریدون ، من سه خواهر دیگر دارم که هر کدام ازدیگری زیباتر و قابل دوست داشتند خواهشی که از تو دارم هر کدام مورد پسند تو هستند انتخاب کن که اقلاً خاله و مادر ثنوی سیامک و بیژن باشند .

فریدون با چشمانی خونبار گفت : تنها مرگ میتواند وقادر خواهد بود مرا از تو جدا کند ، مرا بکش ، مسموم کن . هر طریق مرگی برایم انتخاب میکنی بکن قسم بخودت که راضیم بعداً هر چه میخواهی بی وجود من انجام ده .

فرخنده مضطرب شده التماس کرد ، فریدون انکار کرد . فرخنده بیشتر التماس کرد تا در نتیجه فریدون دیوانه وار بدون تأمل و چون و چرا یا داشتن اراده بدفترخانه اجرای قوانین مذهبی رفته دقایقی تلخ و تشنج آور را تحمل کرد تا انجام متارکه چون ناقوس مرگ در گوشش طنین انداز گردید . سر دفتر و کارکنان این ماتمکده ملالت آور با لباسهای روحانیت و ریش انبوه و قیافه ماوراء محیط زمین به تلاوت آیات و اصطلاحات انجام تشریفات متارکه مشغول بودند و قانون خدارا مجری میساختند و توجهی به سیمای مرگبار فریدون نداشتند .

فریدون چون غریقی که در آخرین لحظات زندگی و مرگ حتی به شاخه های سست ساحلی نیز چسبیده و متوسل میشود امید داشت ممکن است آنها پی با احساسات او برده متأثر شوند فرخنده عزیزش را باو مسترد دارند یا اینکه این ادعیه و اوراد برای دفع ارواح خبیثه است که ناروا فکر

نازنین فرخنده را اشغال و ناراحت کرده اند ولی بدبختانه در آخر کار دریافت هیچکدام نبوده و حتی روح سرد و بی اعتنای آنان این مسائل را جزء عادیات زندگی فرض نموده اند. این موجودات و مکان شوم آنان در نظر فریدون چون دژخیمانی مهیب جلوه گر شده با وحشتی بی پایان پابفرار نهاد. ازین راه به عقب سر مینگریست مبادا این عناصر سفاک برای بیشتر تباهی او تعقیبش کرده باشند.

بیچاره فریدون دیوانه شده بود. سردفتر و سایر کارمندان باتذکار ادعیه‌های معمولی تبسمی نموده گفتند خدا این طفلك را عاقبت بخیر کند. شكوفه در دو ثمر دشمنی و برک جدائی.

تو ای نهال محبت خدا کند که نروئی.

سه چیز در نزد فریدون گرامی و باقیمت جانش برابری مینمود. یکی از آنان را که همسر عزیزش بود برایگان از دست داد عجاناً دو چیز دیگر یکی بهترین دوست و فادارش قلی و دیگری دو فرزند دلبندهش سیامک و بیژن بودند که برای او باقی مانده و باز دلخوش است نقطه اتکائی دارد و این خود دو غنیمت پر ارزش است ولی او دیگر قلی را هم پیدا نکرد برای آخرین مرتبه او را با حالتی ملتهب و پرید، رنگ دیده بود که بار تعاش مخصوص و قیافه مایوسی از او خدا - حافظی کرده بود.

ولی فریدون مجال و حالی برای توجه باو و یافتن علل آن نداشت فریدون با کمال ساده لوحی باز هم معتقد بود مرور زمان فرخنده را از عمل خود پشیمان کرده و بطرف او باز گشت میدهد و از او پوزش میطلبد زیرا دلیل قاطعی برای رمیدن او نداشت مغز او هم دیگر جاومکانی برای تصرفات مختلفه دیگری باقی نداشت بنابراین بوسیله اشخاص باو نامه نوشت و به تذکرات اندز آمیز خود بطور غیر مستقیم ادامه داد.

ولی ضربتی خوفناک و غیر منتظره ناگهان او را از پای در انداخت بدین معنی که کاغذی از يك نقطه مرز شمالی بامضای قلبی دریافت نمود. بدوآ فریدون با ولی زیاد دیوانه‌وار چون گرسنه که پس از در دورنج به خوردنی رسیده باشد با اشتهای مفرطی مهر از سر نامه برگرفت و نوشته‌های دوست وفادارش را که بعد از فرخنده باو متکی بود اینطور خواند.

« فریدون عزیزم ، یگانه دوست و برادرم . نه ، اشتباه کردم ، من لایق دوستی و برادری تو نیستم و نبوده‌ام تو هم بشر نیستی موجودی از عالم بالا هستی . تو مظهر عفت و تقوائی . من در مقابل تو اهریمنی مهیب و موجودی بس شرمسارم . من از نزد تو فراری و متواری شده‌ام . فعلا از انتهای خاک وطن عزیز این سطور را بتو مینویسم و قصد دارم بروم روسیه ، گمنام زندگی کنم . اینک یکرشته‌حقایقی که در نزد تو پوشیده بوده می‌خواهم مکشوف سازم جرئت داشته باش . من که قلبم در ضربان و دستم لرزان و اعصابم متشنج است . تو مانند کشیش مقدسی هستی که در آستانه ربوبیت مقام گرفته و من چون یک نفر جانی و خطا کار در مقابل تو زانو زده اقرار معاصی میکنم و بخشایش می‌طلبم .

فریدون خبط و گناه من جبران ناپذیر است ولی همینقدر مطمئن باش خیانتی بوقوع نپیوسته تنها احساسات شگفتی کار ما را بدرسوائی و دیوانه‌گی کشانید . من واو هر دو در خواب غفلت بودیم . واضح تر بگردیم من به فرخنده تو عشق ورزیدم او هم عشق مرا پذیرفت و هر دو بیچاره شدیم . آرزو و امید داشتیم فرخنده با تو متارکه کند شریک زندگی من شود. این آرزو جز خواب و خیالی بیش نبود . امروز ندای غیبی وجدان

مغز و قلب و شعور مرا بطوری کوبید که حتی طاقت یکمرتبه دیگر دیدار
تورا نداشتم . شاید روزی بشنوی قلبی نفس کشی کرده در راه دوست عزیز
خود خود را از زندگانی تنگین خلاصی بخشید .

آری عزیزم من محکوم بمرگ هستم و بایستی حتمی بمیرم . من
اقرار میکنم که شرافت خود را از دست داده‌ام .

دیدار من و تو دیگر به قیامت مو کول خواهد بود . آنکه در زندگی
و مرگ تورا احترام گذاشته و ستایش میکند . قلبی ،

نامه دیگری تصادفاً با همین پست از خواهر فریدون رسیده بود
ما عیناً نقل میکنیم .

« برادر عزیزم فریدون . از وقتی که تو تهران بودی ما میشنیدیم
قلبی و فرخنده به تو خیانت کرده با یکدیگر معاشرت میکنند ولی جرئت نمی
کردیم بتو بگوئیم هر چه هم بوسایلی گوشزدت میکردیم از بس خوش بین
و زود باور هستی متوجه نمیشدی . فرخنده را زن با وفا و قلبی رادوست
صمیمی میانگاشتی .

ما از عاقبت این کار اندیشناک و آنی از فکر تو بی‌زون نبودیم دیگر
کارد باستخوان رسید کاغذی که فرخنده به قلبی نوشته و بوسائلی بچنگ آمده
عیناً برایت میفرستم مستحضر شوی دیگر بس است . هر طور شخصیت و
حیثیت خانوادگی خودت اجازه میدهد چاره کن البته محتاج بدستور نیستی
خدا سزای بدکاران را بدهد و تورا عاقبت بخیر کند .

خواهر مهربانت . ت . ت ،

اینک نامه .

« قلی عزیزم .

بزدان قفس مرغ دلم کی شاد میگردد مگر روزیکه از این بندم آزاد میگردد
 قلی جان . باور کن عشق تو دیوانه ام کرده . دیگر طاقت دوری
 تو و زندگانی فعلی را ندارم . هر ساعت و دقیقه که بی تو و با فریدون
 بسر برم گرفتار عذاب بزرگ و دقایقی تلخ هستم .
 میزنم هر نفس از دست فراغت فریاد آه اگر ناله زارم نرساند به تو باد
 من بقدری با او بدرفتاری میکنم که گاهی مثل زن گریه میکنند که
 در عین حال بحال او رقت میکنم . من هم بیاد تو میگیرم ولی این آتشی
 که تو در قلب من مشتعل ساخته بزودی این رقت قلب های موقتی را بدست
 فراموشی میسپارد . دیروز که از تهران آمدم فریدون با استقبال شتافته و
 منزل جدیدی که برایم با آخرین سلیقه خودش آماده ساخته بود بر خرم
 میکشید ولی من بهانه هائی آوردم که هر دو گیج شدیم . آخر تاکی باید
 این بازی سرد را ادامه داد . بالاخره بدوری تو گریستم او هم گریست
 هر دو خسته و فرسوده شدیم نزدیک صبح که هیچکدام خواب به چشممان
 نرفته بود صحبت جدائی و متار که را تکرار کردم همینقدر بدان کارها بر
 وفق مراد است . صبر و شکیبائی پیشه ساز . قریباً اورا مجبور میکنم رهایم
 سازد بعد از آن دیگر خود دانی .

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مست را

که کس آهوی وحشی را از این خوشتر نمیگیرد

دل داده تو . فرخنده ،

بخش هفتم

جراحت التیام نا پذیر

«شمع اگر پروانه را سوزاند خیر از خود ندیده
فریدون نامه ها را با دیدگانی نگران و مبهوت پایان رسانید کاغذها
آهسته از دستش بزمین افتاد. نگاهش بیشتر بدیوانگان یا کسانی که بسر-
سام مبتلا شوند به نقطه مجهولی خیره شد. اطاق او را سکوتی مدهش
فرا گرفته بود.»

این وضع ساعت ۹ صبح شروع و تا ساعت ۲۳ ادامه داشت. فقط
مراد مستخدم مخصوص و ویکتور سگک با وفایش که در اطاق آمد و
رفت میکردند سکوت را بهم میزدند ولی این مدت در وضعیت بهت مطاق
او کوچکترین تغییری حاصل ننموده بود بطوریکه باعث نگرانی و اضطراب
مراد شده بود ولی او بدون مزاحمت خارج میشد و از دیگران استعانت
میحست. ساعت ۲۳ در نتیجه سعایت اشخاص بخود آمده با بیحوصلگی
گفت: مرا تنها بگذارید. اگر راحتی مرا طالبید من فعلا بهیچ چیز احتیاج
ندارم. غیر از تنهایی و استراحت.»

این کلمات بقدری تردید ناپذیر بود که همه با چشمانی حاکی از
انوار ترحم و شفقت او را ترك گفتند.

فریدون در را از داخل بسته روی استراحتگاه خود افتاد و گفت
حالا باید قدری آسوده گریست. مدتی بگریستن ادامه داد. چشمش دیگر

آب نداشت. چشمه چشمش خشک شده بود. خوانابه میریخت.

هرکس فردای آنروز او را میدید به شگفتی دچار میشد زیرا قیافه خارق عادت‌ی را دارا شده بود. فریدون دیروز يك موی سفید هم نداشت در این يك شبه دیجور نمیدانم چه باو گذشته بود که امروز در گوشه‌های سرش بموازات پیشانی و در خلال موهای بور او یک-رديف موی سفید پیدا شده بود.

فریدون با خود حرف میزد و هذیان میگفت. میگفت من محتاج به خیلی فکر هستم میل دارم دورنمای زندگی کوچک گذشته خود را که تا حال هیچ توجهی بآن نداشته ام تماشا کرده و برای زندگی بعد تصمیم نهائی اتخاذ کنم و این مستلزم آن است که کاملاً تنها باشم و کسی مزاحم نباشد. بدبختانه مستخدمین وفادار از همه بیشتر روحم را عذاب میدهند کاش میدانستند من نه به غذا نیازمندم و نه به دلسوزی‌ها و پرحرفی‌های بی مورد آنها.

سپس برای انجام کاری آماده شد. دولول شکاری خود را بادوانه فشنگ نمره ۴ برداشته بسوی کوه مرتفع غربی رهسپار شد و تاکید کرد هرکس مزاحم او باشد آماج تیر خواهد شد. حقیقتاً هم اگر کسی مزاحم او میشد گناه کرده بود.

ماتم زده‌گان را بحال خود وا گذارید تا آزادانه سرشک بیفشانند داد کنند. دیوانگی کنند مگر آلامشان التیام پذیرد والا خفه میشوند. تنها کسی که اجازه داشت او را همه‌جا و در هر مورد چون پروانه گردشمع طواف کند ویکتور باوفا بود.

من به آنانکه انسان را اشرف مخلوقات میدانند معترضم. شما برای سیادت و شرافت خلقت چه ملکاتی قائلید؟ البته خواهید گفت؛ انسان بوجود آورنده وسایل و حوایج زندگانی خود و سایر حیوانات بوده و ابتکار و فعالیت او در این راه موجب سیر تکامل مدنیت شده است.

ولی بایست متوجه بود هرچه تمدن بیشتر شود و دنیا رو بترقی رود مشکلات زندگی بیشتر میشود مشکلات که زیاد شد مردم برای رتق و فتق امور جاری دنیا ناگزیرند فسفر و قوای دماغی را بیش از ظرفیت خود بکار اندازند. باین نتیجه میرسیم دماغ که فرسوده و مانده شد دیگر مجالی برای پای بند بودن به معتقداتی ماوراء آنچه قانون حیات را تشکیل میدهد باقی نخواهد گذارد.

مردم هر يك تنها و به نوبه خود در مبارزه آند که به سهم بیشتری از دنیای مادی و منافع حاصله آن کامیاب شوند و لو این مبارزه باریختن خونها، انهدام خانوادها، تباهی نوامیس و هزاران فجایع محتمله دیگر مماس باشد.

من عقیده مندم روزی خواهد رسید که بشر یعنی اشرف مخلوقات برای بدست آوردن صفات ممتازه و فضائل ناگزیر خواهد شد دست نیازمندان خود را بسوی سایر حیوانات خدا دراز کند. مثلا نجابت را از اسب، وفاداری را از سگ، بار بردن و خار خوردن را از شتر، رشادت را از شیر سودمند واقع شدن را از گاو و گوسفند و و و و و و..... خواهد آموخت. و یکتور تازنده است نسبت به صاحبش وفادار و حق شناس است.

فریدون و ویکتور تا ساعت شش عصر در حدود بیست کیلومتر طول و ۱۵۰ متر در ارتفاع کوه راه پیموده و صعود نموده بودند. حیوانانی کوهی و وحشی از قبیل گرگ و گراز و روباه در مسیر آنان دیده شده بودند که از جلوی آنان فرار کرده و البته تعجب داشته‌اند که این جنس دوپا چرا بيموقع و خارج عادت به مأمن آنها آمده و آسایششان را مختل ساخته است. وحوش بیابان جنس بشر را دشمن خود و حیوانی سبع و خونخوار میدانند.

وزش باد برگ ریواسهای خشک شده را باطراف پراکنده و اصطکاک آن با تخته سنگها و کمرهای کوه سکوت مطبوع طبیعت را در هم میشکست. جز سوسمارهای درشت کوهی که از زیر تخته سنگهای عظیم گاهی دزدیده نگاه میکردند ذی روحی در این آرامگاه طبیعت و تجلیات خدا وجود نداشت،

آخرین اشعه طلایی و پریده رنگ خورشید از قله مرتفع کوه پرواز نموده دامنه‌های پست تر را سایه غروب احاطه کرده بود. ابرهای متراکم و نسیم ملایمی که در حال اهتزاز بود شب تیره و سردی را پیش گوئی میکردند.

فریدون سر را بسوی آسمان بلند نموده گفت: پرورد گارا! بهتر از این مکانی نمیتوانم تو را خلوت بجویم و قلب مجروحم را در پیشگاهت باز نموده شکوه آغاز کنم. دست تقدیر تو بود که همسر مهربانم با این وصف از کفم ربوده شد. باین هم اکتفا نکردی یگانه دوستی که مورد اتکای من در شدايد بود نیز خواست و مشیت تو آلوده ساخته و از دستم

خارج نمود. مرا باروحی آشفته و سرگشته بجای گذاشتی میترسم این سگ وفا دار را هم از من مضایقه کنی.

من دیگر با چه امیدی خواهم توانست زنده بمانم ؟
و ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت ،

من مرگ فوری را تقدیر و سرنوشت خود قرار داده بنابراین وصول آنرا برای خود به تو تحمیل میکنم . هر چه فکر کردم نقطه کوچکی هم از امید در دورنمای زندگی خود نیافتم . زندگانی بدون امید و آرزو را چه ثمر و خاصیتی است .

ای محیط ناپاک زندگانی که ارواح مقدسه در گذرگاه تو آلوده و مضمحل میشوند .

ای مولد بدبختی و مذلت . ای مجموعه فساد و زیان کاری . چه قدر خانواده های خوشبخت در اثر ضربهای پی در پی تو در ورطه بدنامی و بدبختی غوطه ور شده اند . دست جنایت باز تو شیرازه حیات چه قدر انسان ها را از هم گسیخته است . چه قدر اشخاص با فضیلت در حین لغزش و سقوط به تو و تأثیر مضموم تو لعنت فرستاده و دشنام داده اند . همه ما از تو هستیم و ارواح ما همه در اعماق سرد و بیروح تو نابود و مدفون میگردد .

فریدون پس از راز و نیاز بدرگاه خدا مدتی به سکوت و تأمل گذرانده بعد با قدمهای تند از همان راه که آمده بود شروع به بازگشتن نمود . بیچاره فریدون در عالمی ناامید و درمانده حکم محکومیت خود را بمرک امضا نموده و گویا طریق آنرا هم بی تردید انتخاب کرده بود . شبی بود چون دل جنایتکاران بغایت تیره و تاریک صحرای پر از

سنگ و خار پاهای لطیف او را بکلی مجروح کرده بود. کفشش نیز در راه افتاده بود متوجه نشده واله و بی خبر سرعت راه می پیمود تا بمنزل رسید بلافاصله باطاق خود رفت با افروختن چراغ کاغذی قلم حاضر نمود شروع به نوشتن نمود.

ه قلی. نامه ات رسید. آنچه نوشته بودی برای من باور نکردنی بود خواندم ولی در تفهیم کلمات آن گرفتار کا بوس تردید بودم. متشنج شدم و خود را فراموش کردم. خواستم بهتر به بینم و بخوانم ابری تیره و مخوف یکباره جلوی چشمم حایل گشت.

با وجود اقرار صریح تو باشکال میتوانم باور کنم که تو چه میگوئی و چه کرده. اگر راست میگوئی چه میبایست بتو گفتن که شایسته آن باشی تو خود هر آنچه استحقاق داشته گفته ناگفتنی ها را هم مرور زمان و اندیشه و تعقل بعدی خواهد گفت.

تا این لحظه من دو نعمت گرانها برای خود تصور میکردم که با قیمت جانم برابر بود یکی همسری عفیف و مهربان دیگری دوستی چون تو با وفا و پایدار.

تا این لحظه من خود را خوشبخت ترین انسان ها و موجودی سعادت مند تصور میکردم و همین هم بود. ایکاش اقلا با همین اندیشه از دنیا رفته بودم و عکس العملی چنین مدعش نمیدیدم.

تا این لحظه تألم و تأثر در زندگانی من مفهوم خارجی نداشت. تا این لحظه فکر فرخنده و درکنار بودن تو و تمام زیباییهای زندگانی برایم نشاط انگیز بود.

آوخ! که يك لغزش و انحطاط اخلاقی همه را یکبارده واژگون ساخت
 من چرا از تو دل‌تنگ باشم. نقایص تربیت اجتماعی موجب سقوط
 از مدارج عالیه فضیلت است. هزار افسوس که این حوادث شوم در خانواده
 ما حیات اجتماعی ما را چون عفریتی مهیب تهدید میکند.

من فرخنده را میپرستیدم و تو مورد علاقه من بودی. در قسمت اول
 بزحمت خواهم توانست اشتعال قلب مجروح خود را خاموش سازم. ولی
 قوه حاکنه انحراف از قسمت دوم را متأسفانه تأکید دارد. بهر تقدیر ناظر
 اعمال انسانها و پاداش جزای خوبی و بدی آنها تنها خداست.

چون از این پس تو مسئول زندگانی فرخنده و تمامین سعادت او
 خواهی بود خود را ناگزیر می بینم قبل از اینکه برای همیشه چشم از تو
 فرو بندم اندرزی چند از فرآورده های تجربیات خود بتو گوش زد و
 تحمیل کنم.

زن در جامعه ما موجودی ناتوان و فاقد حس اراده است، اصولاً
 زن را از خمیره عجیبی ساخته اند. این وجود مرموز تاج آفرینشی است
 که پیش از پیروی تعقل تحت تأثیر احساسات و عواطف قرار میگیرد. زن
 باقتضای طبع رقیق و بسابقه قلب نازکش زود معروض فریب و حيله های
 شیطنت آمیز واقع میشود. از من و خودت درس عبرت فرا گیر. زن قبل
 از اینکه از کیفیت حوادث محیط اطراف مطلع شود در دام میافتد.
 مجذوب جلوه ها و زرق و برق های فریبنده همان و لغزش و سقوط از
 مدارج عالیه اخلاق و فضیلت همان خواهد بود. مطلقاً دوست مگیر اگر
 هم گرتی او را خارج از محیط خانواده قرار بده. الفاظ دلفریب نهفت

بانوان. آزادی جهان زنان، تشریک مساعی آنان در امور اجتماعی، تامین مساوات حقوق آنان با مردها و..... اینها همه را تمسخر کن.

در آخر زندگانی نوین تو و فرخنده را شاد باش میگویم. ادامه زندگانی و سعادت شما را مسئلت دارم و آرزو مندم «تو خصم باش و زما دوستی تماشا کن، ولی توصیه میکنم متوجه باش مبادا روزی شعله عشق خاموش و از کرده پشیمان شوی در اینصورت نفرین من در قبر و غضب خدا در آسمانها بدرقه راه پرنشیب و فراز زندگانت خواهد بود.»
فریدون،

نامه دیگر.

«مادر عزیزم. خیلی غمگینم که شما را به مصیبت بزرگی یعنی خود کشی فرزند مبتلا میکنم. میدانم فقدان من ضربت موحشی بقلب شما خواهد زد. من سعی کردم و کوشیدم دست خود را باین عمل ناپسند نیالایم ولی ناگزیر شدم زیرا ضربتی موحش تر امیدهایم را از زندگی قطع نمود. برای من طلب آمرزش کنید، خدا بشما صبر خواهد داد مصیبت من ار شما بزرگتر بود. من جوانی بودم فارغ از اندیشه‌های شیطانی. اقتضای زمان را رعایت میکردم. سرسخت نبودم. برای خود و زخم حقوق متساوی قائل بودم. زن خود را تا سرحد پرستش دوست داشتم من معتقد به کانون خانوادگی و عفاف زن بودم و میگفتم بالای سر عائله کوچک ما ملائک آسمان در پرواز و طربند.»

امیدهای شیرین من همه باد شد. این ناکامی مرا محکوم به مرگ حتمی نمود. این را هم بدانید اگر به فرخنده نفرین کنید بمن کرده‌اید

او تقصیر ندارد. از محیط آلوده شکوه کنید. اخلاق اجتماعی ناقص و فاسد است. مقصر حقیقی منم که روح آزاد منش خود را با محیط تطبیق ندادم. خطا کار منم که تندرفتم و افراط در اعتماد کردم و چاه مدحشی را جلوی پای خود ننگریستم تا در قعر آن سرنگون شدم.

این قانون طبیعی است که در تحولات و انقلابات اجتماعی و اخلاقی طبقاتی بیش و کم بایستی فدائی و دستخوش حوادث قرار گیرند، من نسبت بسهم خود در صورتی باین فداکاری راضی خواهم بود که لا اقل برای جوانان و دوشیزگان هم میهن من سرمشق عبرت و درس اخلاقی و روش خوبی برای زندگانی قرار گرفته باشد.

علاقه مرا منحصر آ صرف تربیت سیامک و بیژن کنید. در مراقبت اخلاقی آنان لازمه کوشش را مبذول دارید. حتی المقدور نگذارید در خریدی چیزی از سرگذشت پدر و مادر خود درک کنند. ارواح کوچک و ناتوان آنان را همیشه شاد و مسرور نگاهدارید. آنها دو فرشته هستند که من و فرخنده لایق پدر و مادری آنان نبودیم. گرچه تا آخرین لحظات حیات دامان من از هر عیب و نقصی مبرا بود ولی فشار و درد روح نگذاشت پدر بودن خود را برای آنان حفظ کنم. از کجا که اگر به حیات خود ادامه میدادم بر خلاف گذشته موجودی جانی و شقاوت پیشه نمیشدم.

من در پیشانی آنان نور سعادت و رستگاری را آشکار خوانده‌ام. اگر روزی مرور زمان فرخنده را محتاج و درمانده کرد علاقه من در تصرف او خواهد بود. خدا حافظ. فریدون،

آخرین نامه.

« فرخنده همیشه عزیزم. آری در کامیابی و در ناکامی، در حیات و در ممات و در حال رانده گی از درگاهت قلب مهجور من برای تو مکانی ملکوتی خواهد داشت .

دل من همی داد گوئی گواهی که میافتم روزی از تو جدائی
جدائی گمان کرده بودم ولیکن نه چند آنکه یکنو نهی آشنائی
سپردم بتو دل ندانسته بودم که تو بی وفا در جفا تا کجائی

لحظه بیش وقت را نمیگیرم . این لحظه را هم بالای همه و پاس احترام شش سال دوره زناشوئی بی آرایش بمن توجه داشته باش و گوش فرا دار .

در دل شب همان ساعتی که ارا به دب اکبر در آسمان بجانب دست راست خود میخرخید . در همان موقعی که مردمان همه در بستر استراحت غنوده بودند . ونوس ، رب النوع عشق پشت اطاقم حاضر شده آهسته در زد . گفتم کیست که این وقت شب رشته خیالاتم را از هم پاره میکند ؟

گفت باك مدار و در بگشا طفلی کوچکم که از باران تر شده و در این شب تار راه مقصودم را گم کرده ام . برخواستم چراغ راروشن و در را باز کردم دیدم طفل زیبایی است که تیرو کمانی در دست دارد .

اورا پیش بخاری بردم و بر مقامی نشاندم . دستهای ظریفش را در میان دستهای خود گرفته گرم نمودم و بملایمت زلفان عنبر آسای خیسش را خشک کردم .

چون قدری گرم شد و بازوانش قوتی گرفت روی بمن آورد و گفت خوب است کمان خود را امتحان کنم و به بینم آیا از باران صدمه دیده یا سلامت است؟ تیری به چله کمان گذاشت زه را محکم کشید و از میان قلبم نشانه کرد. چون تیر از شستش رها شد تا پیر بردلم نشست. من دلداده از خود بیخود شدم و تامدتی بگوشه افتادم چون بخود آمدم دیدم آله عشق خنده کنان از کنارم برخاست و عزم رفتن کرد. چون به آستانه در رسید لب ناز به تکلم گشود و گفت.

میزبان عزیزم! اندوهگین مباش تیر من تنها به دل کار میکند
 باعضای دیگر کاری ندارد.

« فریدون »

بخش هشتم

بحران

« یارب چه چشمه است محبت که من از آن »
« يك قطره آب خوردم و دریا گریستم »

فریدون این سه نامه را پاکت نموده روی میز گذاشت . سپس تفنک خود را برداشته از همان راهی که آمده بود و محلی که انتخاب کرده بود در آن دل سیاه شب با اعصابی کوفته و فرسوده چون شبخ بیرونی باهستگی مشغول خرامیدن و خزیدن شد . ویکتور مهربان هم در خستگی و گرسنگی دست کمی از صاحب خود نداشت .

پس از ساعاتی چند طی طریق که قسمتی از کوه را بکلی خزیده میپیمود به قله سابق الذکر رسید نظری به آسمان کرد .

گویا ارواح طیبه و فرشتگان را مخاطب میساخت که آماده باشید من در حال پیوستن بشما هستم ولی جز افقی تیره و تار و توج ابرهای گذران چیزی نمیدید .

کفش و جوراب از پای خود بیرون آورد چخماق تفنک را بالا کشید لوله آنرا توی دهان خود قرار داد و با شصت پا بلافاصله روی ماشه فشار آورد .

ویکتور در تاریکی از چکاچک تفنک و منظره غیر منتظره فریدون حادشه تازه و عجیبی احساس کرد چون شروع به زوزه کشیدن گذارده

و از سر و روی فریدون بالا می جهید . ولی بدبختانه یا خوشبختانه جز صدای مختصری از چکیدن چخماق اثری از احتراق فشنگ شنیده نشد . فریدون چون مردگان این واقعه را باور نداشت خود را نابود شده و در حال احتضار فرض میکرد . بالاخره فشنگ گل کرده بود . خدا . طبیعت و تقدیر با فکر فریدون متفقاً به مخالفت برخاسته بودند .

چشمهای فریدون سیاه شده ، ناگهان در تاریکی مقابل خود نوری درخشان دید که در میان آن سیامک و بیژن با لباسهای فاخر و بهستی خندان بطرف او دوآند و با صدای دلفریب و هم آهنگی میگویند .

« باباجان ! دیدی آخر تو را پیدا کردیم ما دلمان برای تو تنگ شده بود . » این چند کلمه که از زبان و دهان دو وجود مرموز و ناتوان شنیده شد تاثیر صاعقه را در وجود او نمود . از چشمان پر فروغ و مملو از اطمینان این اطفال نوری ملکوتی و آسمانی ساطع بود که قلب تاریک پدر را روشنائی بخشید .

در این موقع فهمید که لطف و زیبائی و صفا برای همیشه در دنیا وجود دارد . دانست که مسمول زندگانی آینده این اطفال است . فهمید که باید زنده بماند و خود را وقف فضیلت و نیکوکاری کند .

بنابر این درخواست و رفت تا اطفال زیبائی که او را از ارتکاب این خطا باز داشته بودند در آغوش کشیده غرق بوسه نماید ولی حس کرد تفنگ هنوز در دست لرزانش باقی و اطفال از نظرش ناپدید و بطرف آسمانها پرواز نمودند . با حالی منقلب و سر گشته تفنگ را بسوئی پرتاب کرد در این بین صدای مخوفی از احتراق فشنگ بلند شده گلوله های

سربی آن در هوا پخش و صدای آن دوسه مرتبه در کوه ها منعکس و امتداد یافت .

خیل پرندگان وحشت زده در این دل شب باطراف متواری شدند و یکتور سراسیمه باطراف میدوید و قرای کوچک خود را برای دفاع صاحبش از خطراتی محتمله بکار انداخته بود . حیوانات بیش از این چیزی درك نمیکرد .

آری ! فریدون حق نداشت انتحار کند او مسئول تربیت و بزرگ کردن دو طفل خوردسالی بود که از این لحظه دامان مادر را وداع گفته بودند یعنی مادر دامان خود را از آنها دریغ نموده بود .

فریدون با این اندیشه سر را ما بین زانوان نهاده باز گریست . آنقدر گریست که بی حال و ناتوان شده از روی تخته سنگی که نشسته بود بزیر در غلطید . شیب صددر هزار کوه او را بی اختیار و غلطان به پائین صخره پرتاب کرد . مدهوش با استخوانهای خورد شده و بدنی مجروح کنار بته بزرگ خاری که آنرا گون میگویند گیر کرده رسنگون گشت .

فقط و یکتور در کنارش زوزه میکشید ، پارس میکرد . میلرزید و تلاش میکرد و استعانت میطلبید ولی هیچکس جز خدا ناظر این صحنه غم انگیز نبود حیوان هم بیش از این وظیفه عهده دار و قادر بانجام نبود .

ستاره صبح درخشیده و هوا گرگ و میش شده بود ، نسیم سردسحری خونهای زخمهای او را منجمد میکرد . شبان ده که خود را در نمذ پشیمی پیچیده و به چوب دستی تکیه داده بود در عقب گوسفندان خود که در حال چرا بودند خرامان خرامان پیش میآمد و این بیت را زمزمه میکرد .

من از بیگانگان هرگز ننالم که هر چه کرده با من آشنا کرده
 در این حال بز پیش آهنگ که معمولا افتخار حمل زنك بزرگی
 را بگردن خود دارد به ارتفاعی رسیده بود که مشرف به صحنه موضوع
 داستان مابود.

با دیدن این منظره و غوغای ویکتور غفلتاً رم خورد در نتیجه
 تمام گوسفندان سراسیمه شده ورم خوردند. سگان پاسبان حمله نمودند
 شبان معمولا به تصور گرگی شدن گله متوحش شده چوبدستی را آماده
 ساخت و سگان را تشجیع مینمود و خود را با شتاب به قله رسانید.
 اطراف را نگرست ناگهان منظره عجیب یعنی جسد بی حرکت و مجروحی
 را مشاهده کرد.

سراسیمه نزدیک آمد. بمحض شناختن فریاد زدای وای این ارباب
 است! ای خدا کدام بی انصافی او را کشته و شروع به استمداد و استغاثه
 نمود. سرفریدون را بلند کرده روی زانوی خود گذاشت قدری او را
 حرکت و مالش داد. ذره بینی که برای استفاده از حرارت خورشید
 همراه داشت جلوی دهان او قرار داده مانند يك نفر پزشك مجرب به
 آزمایش نفس او پرداخت مطمئن و خوشحال شد که هنوز نفس دارد.

قدری آب از کوزه پشتی خود به پیشانی و سینه اش پاشیده بعد
 مانند جراح قابلی پیراهن خود را پاره کرده شروع به زخم بندی نمود و
 در طی این عملیات اضافه میکرد. آقا جان، تو را خدا چشمه‌هایت را باز کن
 تو جوان هستی. دل سنگ بحال تو کباب میشود. اگر بهیری من هم از
 غصه خواهم مرد. من که در دنیا هیچکاری از وجودم ساخته نیست چطور

زنده بمانم تو بمیری ، کم کم فریدون دیده گشوده و آهی درد ناک کشید
بزحمت گفت : رمضان کتف راستم خورد است .

رمضان گفت : آقا خودم شمارا با دوش به منزل میرسانم اما
شمارا بخدا بگوئید چرا اینطور شدید .

فریدون گفت . مربوط بکسی نیست شکار آمده بودم . از کوه
پرت شدم .

رمضان گفت : آخر آقا شما ماشاء الله کارهای بدی میکنید هر وقت
میل شکار دارید . اقلای یکی از مارا برای راهنمایی همراه ببرید . اگر چه
خودتان در کوه گردی از همه ما سرهستید اما صحرا است و هزار جور
مخاطره . اصلا تنها صحرا رفتن کار خوبی نیست . از این پیر غلام گوش
کنید و هیچوقت تنها صحرا نروید .

فریدون گفت : بهر حال رمضان من از تو خیلی ممنونم هر شکل
خودت میدانی مرا بمنزل برسان .

رمضان او را تا پای کوه روی دوش آورد از آنجا او را روی الاغ
انداخته بمنزل رهسپار شد . همه جا و یکتور به حراست مشغول بود
بیست روز بود میگذشت فریدون سخت مریض و بستری بود .
مادر و کسانش همه از نقاط دور دست و مختلف گرد آمده دور او جمع
بودند . دکتر هنوز مرض اصلیش را تشخیص نداده بود . پرت شدن از
کوه و جراحات وارده این عوارض را نداشت البته صدمات و تالامات
روحی او را از پای درانداخته بهر حال بایستی استراحت کامل بکنند . یک
هفته دیگر هم گذشت نا بزحمت کلماتی بریده بریده ادا میکرد و وسایل
تحریر خواست .

هر چه پزشک و اطرافیان او را منع مینمودند او بر اصرارش میافزود
بالاخره ناگزیر خواهش یکنفر بیمار محتضر را انجام دادند ولی خودش
چون موفق به تحریر نبود خواهش کرد گفتار او را دیکته نمود و بمقصدی
که تعیین مینماید ارسال دارند .

اینک نامه

« مقام ریاست ستاد ارتش شاهنشاهی . من جوانی هستم که انقلاب
المناکی زندگانیم را واژگون و رابطه ام را از امیدواری های دنیا قطع
نموده و خود را محکوم بمړك دانسته ام . خواستم انتحار کنم بطرزی شکفت
مړك از من گریخت و وجدانم نیز مرا از این عمل خلاف قاعده مذمت
نمود . همان وجدان باندای باطنی اینک هدایتم میکند که خود را برای
خدمت در راه میهن عزیز عرضه داشته خون نا قابل خود را در این راه
مشروع نثار کنم .

بنابراین خواهشمندم منت گذارده خطرناکترین پستی در یکی از
مناطق جنگی که فداکاری و از جان گذشتگی لازم دارد بمن محول فرمائید
تا برای عزیمت و انجام آن آماده شوم . در صورت اقتضا ممکن است
موضوع را بعرض پیشگاه همایونی نیز برسانند ، تنها خواهشمندم از سبب
و موجباتی که این تفاضل را بوجود آورده لطفاً صرف نظر فرمائید . برای
اینکه در حقیقت صریح گفتارم تردیدی حاصل نفرمائید شرافت خود را
بنام يك فرد ایرانی میهن پرست گواه قرار میدهم . فریدون ،

آدرس :

فریدون التماس کرد که کاغذ او را پاکت کرده تسلیم پست نمایند
خواهش او انجام شد زیرا نگاه نافذ و تردید ناپذیر او همه را تحت تاثیر

قرار داده بود. التهایبی که در تقریر و دیکته این نامه عارض او شده بود مجدداً او را باحال اسفناکی در بستر بیماری ورنجوری رجعت داد.

فربدون فوق العاده رنجور و نحیف شده بود. میکروب مالاریا نیز بسراغش آمده کاملاً او را از پای در آورده بود.

دکتر مختصر حرکتی را برای وی مضر و خطرناک تشخیص داده بود.

یکماه و نیمی بستری بودن او دوام یافت در این مدت تمام قوای جوانی او از همه جهت باو وداع گفته بودند.

کم کم رو به بهبودی میرفت ولی بهت و سکوت حیرت انگیزی او را احاطه کرده بود. دیگر اشک نمیرینخت. دیگر اشگی نداشت که بریزد. تنها چیزی که بزحمت لب خندی مصنوعی در لبان بی نورش ظاهر میساخت مشاهده بازی های کودکانه سیامک و بیژن بود. از دیده دل آنها را مینگریست و آه میکشید. خاری که پهای آنها میرفت به قلب او فرو رفته بود.

زمستان سپری شد. شبهای دیجور فراغت خاطری تاثر انگیز برای او تهیه کرده بود که در سکوت مطلق به تفکر پردازد.

از ستاد ارتش خبری نشد و باو پاسخی نرسید. شاید فداکاری در راه میهن مفهوم خارجی نداشته. شاید او را از ردیف ابنای این آب و خاک هم طرد کرده بودند.

در محیط ما هر کس در مطالعه صلاح فردی خود است. عطف توجه بدیگری آنها در مورد آلودگی و درمانده گی دور از حزم و احتیاط شمرده میشود. منافع اجتماعی همیشه تحت الشعاع منافع فردی قرار گرفته

کشور ما استبداد و مالوک الطوائفی بود مشروطه شد مجلس و مجلسیان برای آن قانون اساسی وضع نمودند. حدود و ثغوری در اجتماع قائل شدند. امروز یکدرجه پا فراتر نهاده دم از آزادی و دموکراسی میزنند. جراید و مطبوعات خواستار اصول هستند برای قلم و زبان و قدم آزادی طالبند. در واقع این طفل يك شبهه ره صدساله می رود. باید دید آیا حقیقتاً رشد ملی ما اجازه چنین بلند پروازی ها را میدهد. یا هنوز از نردبان صعود نکرده سرنگون خواهیم شد.

در مطالبه شنیدم یکنفر از اواسط ناس که گوشش از بوغ و کرنای آزادی طلبی بقدر کافی پر شده بود خانم دلربائی در راه و نزدیک خود دید نتوانست خودداری کند خم شد صورتش را زبان کشید خانم متغیر شده بر آشفت مرد جوابش گفت. مگر نشنیده ئی آزادی زبان داده اند.

این نمونه از اصطکاک طبقات است با جار و جنجال آزادی طلبی و بالاخره این است رشد ملی ما.!

هزار بار آوخ و افسوس! از اینجا مانده و آنجا رانده! این معنی را هنوز ما ندانسته ایم که هر ملتی طبعاً همان حکومتی را خواهد داشت که در خور لیاقت و استعدادش است. همیشه رشد ملی موجد پیدایش حکومتها است. طرز صحبت و استدلال ها همه پسندیده است ولی پپای عمل که رسید هر فردی مترصد است به بیند دیگری چه میکند.

اجتماع این افراد و تعمیم صفت ترصد جامعه مترصد و متربص را تشکیل میدهد: باز هم میگویند. باز هم مینویسند. باز هم عیب جوئی و انتقادات پسندیده میکنند ولی چه نتیجه. همه حرف و همه حرف.

دفتر تمام گشت و باآخر رسید عمر

ما همچنان دراول وصف تو مانده ایم

سازمانهای اداری توسعه یافته . نظم و نسق و مقررات پیچ در پیچ
 سرتاسر کشور حکمفرما است . صنعت معماری با علی درجه رسیده .
 کارخانجاتی برای بی نیازی از اشیاء ساخته شده خارج تاسیس گشته .
 برای استخراج معادن قدیمهای مؤثری برداشته شده . از همه مهمتر کاروان
 تمدن یعنی راه آهن کشور ما را با دنیای خارج مربوط ساخته . برای کی؟
 برای من و تو که هنوز سطح زندگی فرهنگی مان در مراحل ابتدائی سیر میکنند
 بلکه به قهقرا برگشته .

رشوه و ارتشاء در تمام شئون مملکتی جزء لاینفک شده . رفتار
 و کردار اکتسابی ما از ملل متمدن غربی عبارت از تنها تظاهراتی پوچ
 و بی معنی است . استعمال انواع مختلفه نوشابه های فرنگی ساز در کاباردها ،
 دانس یکی از دانستنیهای ضروری زندگی شده ، بازیهای اسکی و لسوژ در
 زمستان ، شنا در استخرهای تابستانی ، فراموشی اصول و عقاید مذهبی
 و فقدان ایمان و عقیده . بدیهی است در تمام این موارد زن و مرد دارای
 امتیازات متساوی و بهم پیوستگی مشترکند .

تا اقتداری مطلق و رعب آور در رأس حکومت باقی است ممکن
 است آرامش ساختگی در کلیه ظواهر مشهود باشد ولی این بنا و بنیادی
 است که پایه های ناستوار آن روی آب قرار گرفته . خانه های گلین راماند
 که اطفال ضمن بازیهای کودکانه خود کنار دریا بنا می کنند که تنها موج
 کوچکی را کافی است یکباره آنها را شسته و آثارش را هم نابود سازد .

اگر خدای نخواستہ اقتدار حکومت مرکزی کاسته شود . این سازمان های اداری و اجتماعی نیز یکباره تحلیل خواهد رفت زیرا گرداننده چرخ های این ماشینها را افراد همین ملت تشکیل میدهند که پای بند هیچ نیستند ، فاقد اراده و ایمانند . هنوز قادر بتشخیص صلاح خود هم نیستیم ، آنوقت است که برادر هم برادر را نمیشناسد اصول خانوادگی و همخونی هم از یاد خواهد رفت . فسادی بر ملا خواهد شد هزار مرتبه فاسد تر از آنچه در گذشته تصور میشد .

در زمانهای پیشین لاقول معتقدات مذهبی بین طبقات مرجع قضاوت بود مخصوصاً مردم خارج از محیط شهرها یعنی بادیه نشینان که اصولاً عقیف و کمتر با مناهای سروکار داشته اند منتها نقصی که داشتند از معرفت و بینائی دور بودند امروز تغییری که در میان آنان دست داده رزاییلی هم به بیسوادی آنان مزید شده . امراض مسری و مهلاکی نسل آینده را تهدید میکند ببخشید رشته سخن بدراز کشید .

فریدون دلتنگ بود که چرا شاه و ستاد ارتش به گفته بی آرایش او وقعی نگذارده اند . میگفت مگر من یکی از افراد این مرزوبوم نیستم . آیا وجود من و امثال من یعنی افراد ملت تا این اندازه بیقدر و قیمت شده اند که میهن و کشور را با آنان هیچ سردوسودائی نیست ؟

بخش نهم

رو سحیه خراب است

در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

برفها بتدریج آب میشد ولی هنوز در دامنه های کوهها لکه های
بزرگ سفیدی از برف بطور مختلف دیده میشد . درختها شکوفه کرده
صحرا سبز و قطرات شبنم چون دانه های در در تلو لوء اشعه درخشان
آفتاب بهاری میدرخشید .

گوسفندها و دایع چندین ماه، یعنی بره های خود را تسلیم صاحبان
خود « قصابان شقاوت پیشه بشری » میکردند . غالب آنها هنوز چشم باز
نکرده و دنیا را ندیده از لحاظ ارزش پوست قربانی منفعت و حرص
و آز صاحبان خود میشوند . میشها با بره های نوزاد احساسات مادر و
فرزندی را با صداهای بعبع بلا انقطاع ظاهر میسازند .

این صداهای درهم و درهم و درعین حال گوش نواز موزیک طبیعت
بهاری را تشکیل میداد بهار و عمر آن با آرامش کامل پایان رسید .
دهقانان در مقابل آتش سوزان تموز به درو و جمع آوری دست
رنج یکساله خود مشغول شدند .

زنان روستائی با جامه های الوان بمردان خود کمک نموده دررنج

وزحمت با آنان تشریک مساعی میکنند و نیز عفت و مناعت را در قالب روحهای کوچک خود به رخ شهر نشینان غافل میکشند ،
 تابستان ، پائیز وزمستان هم گذشت بعبارة اخری یکدوره شمسی سپری شد .

دنیا و گردش چرخهای مرتب سپهر باز هم به سیر خود ادامه داده
 توجهی به عالمیان و حوادث گوناگون گیتی ندارد .

فریدون هنوز در عالم سکوت و بی خبری به تنظیم خیالبافی های
 خود مشغول بود ، کمتر حرف میزد ، تامجبور نمیشد آغاز سخن نمیکرد .
 فوق العاده رقیق القلب و حساس شده بود . ازهر ناملایم کوچکی ولو برای
 دیگران رخ میداد و بااو تماس نداشت متأثر میشد . نسبت بههمه چیز و همه
 کس بدبین شده بود حتی بخودش .

ضربت این انقلاب روحی بقدری برای فریدون دزدناک واقع شده بود
 که تصور نمیکرد دیگر چیزی بتواند او را مسرور کند . گاهی با اصول
 زناشوئی مخالف . زمانی نسبت به خلقت زن مشکوک و هنگامی تقریباً منکر
 وجود و پیرو عقاید پیرچاک هندی میشد . ولی هیچکدام از این افکار او را
 به هدف معین و ثابتی نمیرسانید . اراده خود را دستخوش حوادث زمانه
 قرار داده مرام درویش مسلاکی معمول به ایرانیت یعنی هر چه پیش آید
 خوش آید را برنامه اساسی زندگانی خود قرار داده بود .

گرچه مرور زمان عامل مؤثری در فراموشی حوادث و تغییر و انحراف
 افکار و هوسهاست ولی تعجب اینجا است که سیاست مرور زمان هم قادر
 نشده بود در رگ و پوست فریدون رخنه کرده او را به مجرای طبیعی
 زندگانی وارد سازد .

سیامک و بیژن را خدمتکاری بنام زیور که یکی از بازیگران داستان ماست و بعداً از او نام خواهیم برد مواظبت و پرستاری میکرد بیشتر اوقات هم آنها به مادر فریدون تحمیل بودند .

رویهمرفته اوضاع ظاهری آنها از حیث لباس و نظافت نشان میداد که مراقبت کافی درباره شان نمیشود . دست و رویشان بعضی اوقات کثیف و زخمهای کودکانه روی دستها و گونه‌های لطیفشان مشاهده میشد . واضح است هیچ کس مانند مادر برای اطفال دلسوز و مهربان نمیشود . ولی اگر مادری تحت تأثیر احساسات هوای نفس اطفال خود را در خریدی طرد نمود نمیدانم شما چه قضاوتی درباره اش میکنید .

فریدون اکثراً خودش در نظافت و مراقبت سرو وضع سیامک و بیژن مباشرت نموده و همت میگماشت . او کراراً گفته بود که حیات من روی علاقه این دو طفل و مساعی من در زندگانی بمنظور رشد تربیتی و تحصیلی آنان است . هر کس آنها را دوست بدارد مورد علاقه من و کسیکه آزارشان کند مورد تنفر و انزجار من است .

اشخاص مصلحت اندیش و خیرخواهی بودند که فریدون را نسبت به تأثراتش مذمت نموده تشویق و هدایتش میکردند که خانه از نوزندگانی از نو . این قبیل حوادث مخصوصاً برای مرد قابل اعتنا نیست . ولی این منظور با افکار درهم و پریشان فریدون فرسنگ ها فاصله داشت . چطور میتوانست روحیات يك دوشیزه که با امید و آرزو طالب همسری فارغ‌البال و شاداب است با روحیات مغشوش خود توافق دهد مخصوصاً دوشیزگان مکتب محیط ما که فقط تشخیصات خودشان را در زندگی قطعی دانسته و حاضر هم نیستند تحت تأثیر کسی واقع شوند که آزموده تر است .

آری دوشیزگان امروز از محیط زندگی و تشکیل کانون خانوادگی بکلی بی‌خبر تنها چیزی که میدانند تئوری‌های بی‌مصرف آموزشگاه است که به غلط فرا گرفته و آنرا با شجاعتی تو خالی به رخ مردها میکشند. دیگری فکر اختلاط و امتزاج با پسران در جشنهای فرهنگی و پیشاهنگی. شرکت در نمایشاتی که بمنظور پرورش (انحطاط) افکار همگانی تهیه شده .
تفوق بر مردان و بدست آوردن حق حاکمیت در باره آنان و

چرا تمام زناشوئی‌ها در محیط ما بی تناسب و نسنجیده و بدون رعایت افق اخلاقی طرفین و بالاخره چشم و گوش بسته انجام میگردد؟
چرا در پیوندها صدی نود و نه هوای نفس . شهوت رانی، سوداگری و تفنن موجد اصلی زناشوئی است ؟

چرا افراد جامعه بمفهوم واقعی زناشوئی روی ایمان و عقیده ثابت تولید نسل و تشکیل عائله و کانونهای خانوادگی که شهر عفاف و فضیلت دوران طواف میکنند پی نبرده اند ؟

شاید مذمت کنند و خیلی خانواده‌ها و نوامیس را در جامعه به رخ کشیده بگویند ناکامی فردی مقیاس کلی نیست .

البته نمیتوان منکر شد که در خلال همین زناشوئی‌ها موارد مختلفی است که یکی شانسی یا تجربه از نتیجه عمل دیگران را میتوان نام برد . یا بطور کلی چون تاکنون حق حاکمیت مطلق با مرد بوده محور اخلاقی زن نیز دردست مرد بوده است ولی امروز کار را دگرگون ساخته اند و خودشان هم در مانده اند .

ببخشید، بانوان ایرانی راهی بسیار دور و دراز و شب تیره و تاری

هنوز در جلو دارند که به پیمایند تا به آن وادی نور و ایمن برسند که امروز بیقاعده جویای آنند .

معتقدات فردی نیز البته موجد کانون خانواده های سعادت‌مندی است ، یا اینکه پیدا میشود زنان و شوهرانی که در تاریکی دست بدست هم داده اند ولی عادتاً پای بند آنند که خوب باید شریک عمر یکدیگر نبند ، یا اینکه بعداً در تلو جربان زندگانی آنقدر کفه‌های میزان اخلاقی آنان پائین و بالا رفته و بایی ترتیبهایی تصادم نموده تا آخر الامر حال تعادل بخود گرفته است .

سعادت چیست ؟ کلید رمز سعادت کجاست ؟ البته هر کس سعادت را مطابق ذوق و ایده آل و هدف آمال خود تعبیر و تفسیر میکند . ماهم از لحاظ این داستان که اوراق پریش آن جلوی ماتشکیل صححنه تاثر انگیزی داده است اینطور تعریف میکنیم . که سعادت در تارهای پیوندشده زناشوئی‌هایی است که ناگسستنی است یا رشته‌هایی از آن که برای گسستن بموئی رسیده ولی بالاخره مقاومت کرده و نگسسته است . بگسلیدن پیمان زناشوئی بزرگترین بدبختی‌ها است . بنابراین عکس آنرا بایستی سعادت کامل دانست فریدون شش‌سال با فرخنده بسر برده بود شش‌سال با و ادب و احترام کرده بود . یک کلمه تند یا زنده یا خارج از حدود نزاکت با و نگفته بود . او در مکتب زناشوئی چیزی جز عطوفت و مهربانی و عشق و علاقه نیاموخته بود . ولی بدبختانه همان فریدون بقدری فاسد شده بود که دیگر ارزشی برای زن قائل نبود ، او با چیزی که فرسنگها فکر و ایده آتش با آن مبیانت داشت و اصولاً در متخیله اش نمی‌گنجید گرفتار و آلوده شده بود . او در عالم زناشوئی کاملاً پاکباز و دارای روحی عفیف بود . متارکه را ننگ

میدانست کراراً در مورد اشخاص دیگر سرزنش و انتقاد کرده حتی به شریعت اسلام که آنرا ضمن قوانین جاریه مذهبی مشروع و مقرر داشته اعتراض داشت .

بالاخره محیط فاسد او را هم فاسد کرده بود . روحیه اش خراب شده بود آب از سرش گذشته و در دریائی بیکران و شگرف غوطه ور شده بود . احساسات او را جهت مخالف مرام و سلیقه اش خفه کرده دیگر هوس و ایده آلی نداشت . حتی آفتاب عمر او که میبایستی زودتر زوال یافته باشد دیدیم تنها دست معجزه زنده اش نگاه داشته بود .



بخش دهم

زیور و دراد

زیور دختری است سبزه . چشم و ابرو و گیسویش هر سه مشکی است . چاق و با نمک زیرک و زرنگک است . هر وقت فریدون فرمانی باو میداد تبسمی حاکی از وفاداری نموده چرخ میخورد و برای انجام آن میشتافت زیور از دخترهای روستائی ده فریدون و سالها بود از خریدی در خانه ارباب خود رشد میکرد .

زیور ارباب خود را از صمیم قلب دوست میداشت و احترام میکرد با وجودی که هنوز مادر نشده بود در توجه و پرستاری سیامک و بیژن لازمه اهتمام را مینمود و بآنها علاقه خاصی ابراز میداشت . حسن خدمت زیور از نظر تیزبین فریدون پوشیده نمانده گاهی دست نوازشی بسرش می کشید و بوسیله بخشش چیزی دلش را شاد میکرد .

مراد که او هم در خدمت فریدون بسر میرد پیشینه خدمتگذاری موروثی داشت ولی بازور در همکاری رقابت داشتند . گاهی در طرز انجام کارهای خانه مابین آنان اختلافاتی حاصل میشد و کار بمشاجره میکشید . زیور میگفت آقا این پسر مزخرف را بیرون کنید . مراد میگفت تو رفتنی هستی من گوشت و پوستم در این خانه پرورش یافته . گفتگوی تقریباً دائمی آنان گاهی باعث تفریح فریدون بود و گاهی هم حوصله اش را تنگ میکردند . ولی در هر حال نسبت بهرد و محبت میکرد و میانشان را صفا میداد

زیور بقدری در فراهم نمودن وسایل آسایش و راحتی ارباب و ارباب‌زاده‌گان خود مهارت و حسن سلیقه بخرج میداد که فریدون در هیچ مورد احتیاجی بصدور دستور نداشت. همه چیز بوقت خود آماده و حاضر بود. کم کم این خون گرمی‌های شایان تقدیر زیور محبتی در گوشه قلب فریدون ایجاد نموده میرفت اورا دوست داشته باشد ولی بالاخره هیچوقت این محبت و دوست داشتن‌ها از نوازشی سطحی تجاوز نمیکرد.

فریدون درك کرده بود که زیور بیش از این هم از او توقع و انتظار ندارد. از دختری باین سن و سال و در چنین موقعیتی یعنی زندگانی در خانه مردی بسی زن پای بند بودن به ناموس و عفت و مراقبت قابل توجه از خود خیلی بعید و از نوادر بود.

فریدون روی همین اصل محبتش نسبت با او دوچندان شده بود و از پاکی روح او اظهار خوشنودی میکرد.

فریدون به زیور علاقه مند شده بود و او را همیشه برای خود میخواست فکر اینکه ممکن است روزی زیور شوهر کرده از نزد او برود کاملاً او را ناراحت میکرد چنانچه وقتی یکی از اقوام روستائیش از فریدون استجازه خواستگاری او را کرده بود فریدون متحیر بود چه جواب بدهد اگر او را رد کند عملی برخلاف وجدان نموده است اگر هم موافقت کند آخرین دلخوشیش را از لحاظ راحتی و آسایش داخلی از دست خواهد داد. در اینجا هم فریدون متوجه شد که طبیعت با او سرستیزه دارد ولی خوشبختانه خود زیور در غیاب فریدون به خواستگاران پر خاش نموده قدغن کرده بود از اظهار این پیشنهاد خودداری نمایند او طالب شوهر نیست فریدون برای او هم شوهر است و هم پدر

فریدون از وجود چنین دختر شجاع و حق شناسی دست پرورده محیط ده سخت در شگفت شده بی اختیار پیشانیش را بوسید تحسین و نوازشش کرد. زیور قرمز شده غرق عرق حیا و آزرم شد.

مدتها بدین منوال میگذشت رفتار زیور و مراد نسبت بهم تغییر یافته مشاهده میشد زیور باو عتاب و خطاب های تحکم آمیز میکند و او در مقابلش مثل برهٔ رام اطاعت نموده کلمات درشت او را تحمل مینمود و با نگاههای مخصوصی بدرقه اش میکرد.

ولی فریدون هیچ نمیدانست چه احساساتی مابین آنان در جریانست تا یکروز که غفلتاً و بی موقع بمنزل آمده بود زیور و مراد ملتفت آمدن او نشده بودند.

فریدون دریافت که آنها در اطاق مجاور آهسته و غیر عادی مشغول صحبت هستند. با وجودی که این صفت در او نبود ولی ارادهٔ نامرئی او را به پشت در کشانیده بگوش دادن پرداخت،

مراد سر زیور را روی زانوی خود گذاشته با زلفان مشکگی پر پشتش بازی میکرد و میگفت:

زیور! من از عشق تو دارم هلاک میشم چرا آخه بایک کلمه دلم را راحت نمیکنی، اینقدر سنگدل نباش یا بگو آره یا بگو نه. اما خدا نه بزبانت نیاره که نه گفتن تو و مردن من یکی است. زیور گفت:

مراد. من از این حرفهای عاشقونه تو هیچ خوشم نیامد تو چقدر همیشه به زانوی من افتاده و التماس کرده خیال میکنی با این حرف ها و کارها میتونی دل مرا بدست بیاری اما برعکس من از مردها تیکه پیش معشوقه های خودشان التماس میکنند هیچ خوشم نیامد. مرد خوبه غرور مردی داشته

باشه . کار های بزرگ و خسته کننده را از پیش پا برداره که معشوقه از ته دل باو آفرین بگه . مرد خوبه صورتش همیشه با تکبر باشه تا معشوقه خودش باو محبت پیدا کنه و بی قرار بشه . من هنوز نمیتونم بگم تو را دوست دارم یانه چون هنوز این خصلت ها که گفتم در تو ندیدم . برعکس عاشقی هستی پر خور و تنبل ، بی عار و بی کار عشق خودت راهم میخواهی با گریه وزاری و التماس بخرج من بدی .

مراد گفت : تو مثل کسی که هفت تا مکتب خونه درس خونده باشه حرف میزنی . منکه از حرفهای تو چیزی سر در نمیارم همینقدر خلاصه مطلبشو میگم من تورو دوستت دارم و برای خاطر تو از همین حالا هر کاری بگی میکنم . و هر طور میل داشته باشی خودم رو درست میکنم بشرطی که با يك كلمه دلم را راضی کنی آره یانه ؟

زیور : تو اول امتحان خودت بوده آره یا نه دیر نمیشه .

مراد : حرف ما دیگه تمومه . از فردا خواهی دید من چه میکنم . اماراستی زیور ، مدتی است يك چیزی میخام بتو بگم هنوز جرئت نکردم حالا هم نمیدونم بگم یا نه .

زیور : بسم الله ! این امتحان اولته . تو اینقدر کم جرئتی که حرف خودته نمیتونی بزنی .

مراد : آخ ! راست گفتمی ! اما آخه چون راجع به ارباب بود قدری ملاحظه داشتم . در هر صورت من اینطور می فهمم که ارباب تورو خیلی دوست داره . راستش رو میخواهی هر وقت ارباب بتو مهربانی و محبتی میکنه من خون خونم رو میخورم . از يك سمت هم راستی ارباب لنگه نداره . ولی آخه چاره هم بدرد دل من بکن . من میترسم آخر کار بجای بدی بکشه

آنوقت است که من دق بکنم . دروغ هم نمیگم . باز هم هی میگی التماس نکن پس . من چه خاکی بسر کنم .

در این حال مراد شروع بگریستن نمود . زیور در حالیکه بادستمال خود اشکهای مراد را پاک میکرد گفت : لازم بود این صحبت را بمیان بیاری تا من تو رو از يك اشتباه بزرگ بیرون بیارم .

اولا خودت میدونی که من رك گو هستم و از کسی هم واهمه ندارم اگر ارباب نظرش ناپاک بود و از این جوونهای پیش پا افتاده بود من يك ساعت هم اینجا بند نمیشدم . این راهم نمیگم که نظری بمن نداره . البته همه مردها هر که باشه ولو مجتهد محله بزنی نگاه ساده نمیکنه . شاید ارباب هم در باطنش يك فکری راجع به من داشته باشه من نمیدونم خدا بهتر میدونه اما من سعی دارم تا باو حالی کنم که نه من بکار او میخورم و نه او بکار من . من فقط از جهت خدمتکاری و عالم آقا کلفتی برای او خوبم و تا چون هم دارم منتش را دارم اما هنوز نمیدونم این عقیده مرا ملتفت شده یا نه . همینقدر بدون جوون مردی مثل ارباب من به عمر کم خود ندیدم . هر کس برای مال دنیا و شهوت بتونه اختیار نفسش را نگه داره و خدا را منظور داشته باشه و غیرت و شرافت بخرج بده راستی که جوون مرد اونه .

مراد : پس بیخود نبود من جرئت نداشتم این موضوع رو بگم چونکه خیالم کج رفته بود و از روی حسادت بوده حالا زیور چون من کاملاً مطمئن شدم .

اما واقعاً راست میگی اگر به روزی ارباب بتو چشم داشته باشه تو او رو که صاحب جوونی و مال و دولت و همه چیزه به یکسفر لات

آسمون جلی مثل من که در هفت آسمون يك ستاره هم نداره ترجیح نمیدی؟
 زیور: ای متقلب! بهمین شیوه میخواهی از من حرف بکشی ولی
 مطلب همونه که گفتم تو امتحان خودتو بده من هم عجلالتاً آزادم میل دارم
 ارباب یا تو یا دیگری را برای خود انتخاب میکنم ،

مراد آهی طولانی کشید و برای بوسیدن زیور خم شد. دوسه سانتی
 متر بیشتر به تماس لبهای آنها نمانده بود که مراد با ترس و اضطرابی بی
 آرایش سررا بالا برده از بوسیدن خودداری نمود .

زیور پرسید پس چرا مرا نبوسیدی؟ مراد گفت: اگر میبوسیدمت
 لذت زن و شوهری از بین میرفت . من میخوام تا موقعی که هنوز زن
 من نشدی پاك و دست نخورده باشی :

زیور گفت: آفرین این يك امتحانت بد نبود پرسش من هم برای
 همین بود به بینم چه میگی حتماً بدون اگر مرا میبوسیدی يك چك آبدار
 بهت میدادم و خیلی هم از این حرکتت بدم میومد .

زیور و مراد از هم جدا شدند. فریدون تا مدتی متعجب و بهت زده
 روی تختخواب خود افتاده گاهی مسرور و گاهی مشت گره کرده به هوا
 حواله میکرد و میگفت آیا از يك پسر و دختردهانی که دور از محیط تمدن
 تربیت ورشد کرده اند میشود يك همچو فضائی را باورد داشت؟ آیا در جامعه
 ما هنوز آثاری از عفت و تقوا و عزت نفس مشهود است؟ خیر چنین
 چیزی ممکن نیست. من حتماً خواب دیده ام. من دیوانه شده ام. قطراتی
 از مسرت و رضایت دور چشمش میدرخشید و احساساتی حاکی از
 امیدواری و رستگاری در وی ایجاد شده بود .

زیور و مراد حس کرده بودند که فریدون منزل و در اطاق دیگر بوده

ممکن است مذاکراتشان را شنیده باشد. از ترس هراسان شده هر دم مترصد خشم و نفرت فریدون بودند .

چند روزی گذشت ولی نگرانی آنان هنوز کاملاً زایل نشده بود اما از طرف فریدون واکنشی مشاهده نشد بلکه بانان مهربان تر شده بود آنها هم آسوده و خوشحال زیستند .

یکی از روزهایی که این موضوع ضمن حوادث دیگر از خاطرها محو و فراموش شده بود فریدون هر دورا متفقاً احضار نمود . پیدا بود سخنی تازه و غیر عادی و مربوط به هر دو مشترکاً دارد . دقایقی کوتاه به سکوت گذشته بود. زیور و مراد ساکت و بیحرکت در حال شرمساری و وحشت زدگی ایستاده و نمیدانستند چه کنند. ضربان قلبشان هر لحظه تندتر میشد .

بالاخره فریدون گفت : يك مطلبی از شما میپرسم انتظار دارم صریح و ساده و بدون بیم بمن جواب بدهید و سعی نکنید چیزی عاری از حقیقت بان اضافه کنید . آیا حقیقتاً شما همدیگر را دوست دارید ؟
زیور و مراد سررا بزیر انداخته ساکت ماندند دزدیده بهم نگاه میکردند بالاخره مراد گفت : آقا، من جانم در کف اختیار شما است . انسان جایز الخطا است . تقصیر از کوچک بخشش از بزرگه . اگر خلافی کرده ایم تنبیه کنید بیش از این چه عرض کنم .

بلافاصله اشگش نیز سرازیر شد . معلوم نبود این اشکها از خوشحالی است یا از ترس .

زیور رنگش از حیا و ترس قرمز و سفید شده همانطور ساکت و بیحرکت به فرش اطاق خیره شده بود،

فریدون گفت: مقصود مرا بد ملتفت شدید. منکه مواخذه نمیکنم. فقط سؤال میکنم و میخواهم بفهمم و اطمینان حاصل کنم آیا حقیقتاً دوست داشتن شما برای زندگانی است که شریک عمر هم باشید یا هوا و هوس جوانی و شیطنت است؟

زیور که خوب گوشهای خود را تیز کرده بود سر را بلند کرده با نگاهی ثابت و معصومانه پرسید: اول شما بفرمائید مقصود از سؤالتان چیست و از کجا این مطلب را دانسته اید؟

فریدون در مقابل این پرسش دست و پای خود را گم کرده با تردید و ناراحتی بالاخره گفت: زیور حق با تو است من اعتراف میکنم که مرتکب خلافی شده و جاسوسی شمارا کرده ام.

زیور با حال پریشانی خجالت زده گفت: اختیار دارید آقا. زبانم لال منکه مقصودم سرزنش شما نبود خواستم بگویم هر چه دیده و شنیده اید مطلب همان است هر چه بیشتر اضافه کنم خلاف است. اما راجع بدوست داشتن من مجبورم در مقابل ارباب و صاحبی مثل شما حقیقتش را بگویم اگر مراد تنبلی و پرخوری را کنار بگذاره. زرنگ و نان آور بشه من هم او را دوست خواهم داشت. در هر صورت ما عجالتاً هر دو جوان و نادان هستیم اگر هم اشتباهی کرده ایم بفرمائید آنها ترک کنیم ما مطیع امر و اراده شما هستیم.

فریدون گفت: آفرین زیور! من از صراحت گفتارتو خوشنود و راضی شدم. همانطور هم که گفتم و عقیده دارم عیبی نمی بینم یکدیگر را دوست داشته باشید بلکه توصیه میکنم یکدیگر را بیش از آنچه تاکنون

دوست داشته اید بدارید. مراد هم از امروز جوانی زبر و زرنگ و باب طبع تو خواهد شد.

من خودم الان قبل از تشریفات رسمی بنام خدا شما را دست بدست هم میدهم یکدیگر را ببوسید تا آئین عروسی تانرا بعداً فراهم کنم و خوشحال زندگی کنید.

فریدون دست آنها را گرفته روی هم گذاشت و فشار داد. اول خودش پیشانی آنها را ببوسید بعد سر آنها را در حالی که غرق عرق خجلت بودند بهم نزدیک نمود و با اصرار تکلیف کرد همدیگر را ببوسیدند.

زیور و مراد تصور نمیکردند این وقایع را در بیداری است می بینند. در چشمهایشان درخشنده گی خیره کننده ایجاد شده سر از پا نمیشناختند دیوانه وار پای فریدون افتاده دست و پایش را غرق بوسه نمودند.

فریدون فقط خودش میدانست از این عمل چه آشوب و احساسات مسرت انگیزی در قلب و دل خود بوجود آورده است.

این احساسات شیرین در عین حال بقدری متضاد و در جهت مخالف قرار داشتند که بزحمت میشد نقاط نور و ظلمت و مورد مسرت و تأثر آنها از هم تفکیک کرد و فهمید غلبه و حاکمیت با کدام طرف است. ولی در هر صورت صرف نظر از روح متأثر خود شاد و خوشنود بود دو دلداده که ساده یکدیگر را دوست میداشتند سعادت مند و کامیابشان نموده اشخاصیکه در راه پرنشیب و فراز زندگی با تالماتی مصادف شده و همیشه حساس و اندوهناک بوده اند این کامیابیها و سعادتها را بهتر درک کرده و بمفهوم واقعی لذت پی میبرند. ماهم اگر از دریچه چشم و دل فریدون زیور و مراد را بنگریم دنیار ابراز لطف و جمال و زیبایی مشاهده میکنیم. بوستانی

سبز و خرم خواهیم دید که روی هر شاخی گلی و روی هر گلی بلبلی بترنم
نغمات بهشتی مشغولند .

سه روز بعد مجلس جشن مفصلی بنام عروسی زیور و مراد با
تشریفات کامل در منزل فریدون برپا بود . جمع کثیری از بستگان و آشنایان
فریدون کام خود را شیرین نموده به عروس و داماد شاد باش فرستادند .
شب زفاف ماه در آسمان صاف و بیکران نور افشانی میکرد .
ستارگان درخشنده هاله وار اطرافش چشمک میزدند . فریدون هم در پایان
گفته بود بروید ریش و گیس باهم سفید کنید .

سالهای متمادی سپری شدند . این زن و شوهر سعادت مند در سایه مراقبت
فریدون کامیاب زندگی کرده خدمت او و سیامک و بیژن را کمربسته
بودند . دارای فرزندان چاق و سلامت شدند . کانون حقیقی خانوادگی را
آنها برای نمونه تشکیل داده بودند . زمانه هم قادر نشد انقلابی در محیط
اخلاقی آنان ایجاد کند زیرا از دنیای متمدن و هنگامه اجتماع دور و در
امان بودند .

بخش یازدهم

آرامگاه ابدی

« آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش »

« این چراغی است کزین خانه بآنخانه برند »

بادهای اسفندی میوزید و زمستان درشرف تمام شدن بود. داستان سرائی فریدون برای من پایان یافت. جزوه دان من پراز یادداشتهای این شبهای مسرت انگیزی بود که خمار باده لعل گینی بودم و با فراغت خاطر آنها را کلاسه نموده جرح و تعدیل میکردم. اینک این نوشته ها و خاطرات را با فکر و قلم ناتوان و نارسای خود بطور مجموعه آماده ساخته تقدیم خواننده عزیز میکنم.

هرگاه در تلو این اوراق پریشان سهو و خطائی از لحاظ ادبی و انشاء قابل انتقاد یافتند با توجه باصل داستان مشمول بخشودگی ام سازید. پاس پیشینه و خاطرات شیرین گذشته گاهگاهی سر وقت فریدون میرفتم حس میکردم روز بروز رنجورتر و ناتوان تر میشد. همیشه دردناک و از مشاهده ناملایمات زندگی اجتماعی مینالید تا کار بجائی رسید که معلوم شد. بیچاره مسلول شده است. آری بیچاره فریدون را آلام زندگی و مشاهده بدی ها مسلول ساخته بود.

ایام گذشت ، داستانهای کهنه و خاطرات تلخ آن فراموش شد ، صحنه های تماشاخانه زندگی با دکورها و تظاهرات نوینی جلوه گری آغاز و بازیگران آن برای ایفای رلهائی که تقدیر و سر نوشت برایشان تعیین نموده بود آماده میشدند .

سیامک و بیژن دوره دبیرستان را تمام کرده یکی در مهندسی ساختمان و دیگری در حقوق سیاسی به سویس رفته بودند . پدراز دوری آنها بیشتر متأثر و میگفت چراغ عمر من در دریچه قرار گرفته که دیر یا زود تند باد اجل آنرا خاموش خواهد ساخت . آسوده و فارغ از غم زندگانی را وداع میکنم از آن جهت که سیامک و بیژن را در آینده درخشانی می بینم و از مساعی آنها در ادامه دانستی ها خوشنودم . ولی ناراحتم از اینکه در بالین ابدیت و در آستانه مرگ نمیتوانم آنها را برای آخرین مرتبه به بینم و دعای خیر بدرقه راه پر آماج زندگیشان کنم .

وقتی از فقدان من آگه خواهند شد که مرغ تیز پر و روح پرواز کرده آنها فقط چند قطره اشک تحسّر و تأثر خواهند افشانند و پدرم مجبور خود را آمرزش خواهند فرستاد .

یکماه بعد فریدون بستری شد و دیگر قادر بحرکت نبود . زیور و مراد او را پروانه وار پرستاری میکردند و دور از نظرش از ته قلب میگریستند آخرین روز و ساعتی که بر بالینش نشسته بودم جوانی و طراوت را از سر گرفته بود قیافه برافروخته و نورانی داشت . روح بزرگ او اوج گرفته بزرگتر شده بود . خیلی چیزها گفت که من از فرط اندوه و شگفت همه و همه را فراموش کردم . بعلاوه تکرار آن جز ملالت و تأثر چه حاصل

آری ، اشخاصی که باروحی پاك و معصومانه از دنیا میروند مرك
بآنها و آنها بمرک لبخند میزنند .

بالاخره ساکت و آرام و باآسودگی خاطر زیبایی های دنیا را وداع
گفته برای همیشه بآهسته گسی چشم فرو بست و ما را در يك لحظات تائر
و تحسری شگرف و بی پایان غوطه ورساخت .

جسم بی قدر او در آبستین دل زمین بخاك سپرده شد ولی روح
تابناکش در فضای مشموم محیط ما طواف میکرد تا بالاخره کهنه دنیای
فرتوت را تمسخر کرده به آسمانها صعود نمود ولی .

« آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش

این چراغی است کزین خانه بآن خانه برند »

یکدم نشد که مرغ روح او در قفس تن از قید غم آزاد باشد . هر
نظه بالهای شکسته او مجروح واز سنك حوادث مجروح تر شده بود .
غالباً از مشاهده اخلاق و رفتار کسانی که گوش به ندای وجدان نداده واز
خدا غافلند بقدری خود را بدر و دیوار این قفس تنک میزد که باحالی ناتوان
و افسرده آغشته بخون در گوشه میافتاد . گویادست تقدیر این مرغ بی نوا
را فقط برای تحمل درد ورنج در کالبد او مجبوس ساخته بود .

غافل از اینکه عاقبت روزی آلهای آتشین و ناله های شرر بار
او این قفس تنک را شعله ورساخته و خاکستر آنرا بیاد خواهد داد و او
آزادانه پرواز خواهد کرد .

ای پرنده اسیر بیگناه این دامگه حادثه لایق چون تو مرغی عرش
مقام نبود . تو آن طایر بلند آشیان بودی که فضای گلشن قدس جایگاه
پرواز تو و محل آسایش خاطر تو بود . نمیدانم چرا با این وسعت روح تو

را در پیکری که شایسته‌ات نبود ماوا داده بودند. تو دنیارا بهشت و انسان
های آنرا از تمام جهات فضائل همچون فرشتگان آسمان میخواستی و میخواندی
تو از ابنای بشر احساسات پاك، عواطف بی‌آلایش، صدق و صفا،
مروت، و مردانگی و بالاخره حقیقت و ایمان انتظار داشتی ولی افسوس
و جدانکشی، جنایت، خیانت، فرومایه‌گی و نظایر اینگونه تبه‌کاری‌ها
قلب‌تورا جریحه دار و دنیا را با آنهمه قشنگی و زیبایی در نظر تو درخیمی
تیره و تار نمودار ساخت.

هر وقت یکی از رذایل ناپسندرا مشاهده می‌کردی ناله‌های دلخراش
تو بلند شده بانوك منقار و چنگ‌مال پرهای خود را یکایک کنده و هزاران
خراش بر اندام نجیف خویش وارد می‌ساختی. چه روز هائی که با درد
و اندوه بسر بردی و چه شب‌هائی که با اضطراب و سوز و گداز بصبح
رسانیدی. راستی نمیتوان باور کرد موجودی در دنیا بقدر تو رنج و الم
دیده باشد. تو اگر فرصتی هم بدست می‌آوردی در صدد انتقام از کسی
نبودی زیرا تو اذیت و آزار دیدن را بر اذیت و آزار رساندن ترجیح
میدادی. ای مرغ زیبای بهشتی، با اینهمه از زندگانی مایوس شدی و بآینده
خود امیدوار نگشتی. دیری نپائید که این قفس تنک از هم متلاشی شد و
اثری از هستی آن بر جای نماند پر و پوشاک آنرا نیز تند باد حوادث
باطراف پراکنده کرد ولی نو آزادانه بهر جا میل داشتی پرواز کردی.
در میان چمنزار و بر فراز شاخسار درختان با سبزه و گل راز و نیارها
وعیش و سرورها آغاز کردی.

اینک بهر جا که فرود آئی همه‌چیز بروفق آمال و آرزوی تو است

کوچکترین مایه رنجشی دیگر برای تو نخواهد بود. تو بزودی مصیبت‌های گذشته را فراموش کرده و خواهی گفت اگر سرتاسر زندگی آمیخته به زهر باشد ولی عاقبت آن بخیر باشد جای نگرانی نیست.



وقایع بعدی در اطراف قهرمانان داستان ما را که دست قهار طبیعت بوجود آورده عمری و فرصتی باشد در جلد دوم ملاحظه خواهید فرمود.

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

تهران مرداد ماه ۱۳۲۱

علی بشارتی



غلطنامه

صحيح	غلط	سطر	صفحه
خاستم	خواستم	۱۲	۳
تقوى	تقوا	۱۲	۴
پس	پش	۱۳	۶
دقايق	وقايع	۲۲	۹
مطبوعات	مطبوعاى	۷	۱۰
جاافتاده	جاه افتاده	۹	۱۳
فريدون	فريدوى	۷	۱۴
دوشيره	دوشيزه	۱۳	۱۴
ضميرن	ضميران	۱۵	۱۵
ميتوانيد بيايد	بيايد ميتوانيد	۱۸	۱۵
گل	کل	۲۰	۱۵
محترم	محترل	۲۰	۱۵
رادرتريفه	راتريفه	۱۷	۱۸
معمول به	معمولا	۷	۲۰
ارتش	ارتشى	۲	۲۴
قصى القلب	قصى القلب	۹	۲۴
مستغرق	متفرق	۱	۲۵
اجازه	اجاره	۱۱	۲۶

کتابت

جامعہ

۱۔ اس کتاب میں اعلیٰ تعلیم کا سہارا ہے۔
۲۔ اس کتاب میں اعلیٰ تعلیم کا سہارا ہے۔

۳۔ اس کتاب میں اعلیٰ تعلیم کا سہارا ہے۔

۴۔ اس کتاب میں اعلیٰ تعلیم کا سہارا ہے۔

۵۔ اس کتاب میں اعلیٰ تعلیم کا سہارا ہے۔

۶۔ اس کتاب میں اعلیٰ تعلیم کا سہارا ہے۔

۷۔ اس کتاب میں اعلیٰ تعلیم کا سہارا ہے۔

۸۔ اس کتاب میں اعلیٰ تعلیم کا سہارا ہے۔

۹۔ اس کتاب میں اعلیٰ تعلیم کا سہارا ہے۔

۱۰۔ اس کتاب میں اعلیٰ تعلیم کا سہارا ہے۔

اهمیت مطالعه کتاب

اگر کتاب دارای مضامین اخلاقی بوده و مندرجات آن حاوی نکات علمی، ادبی، اخلاقی باشد بهترین یار و نافعترین دوست حقیقی شما بشمار میآید، زیرا از یک دوست صمیمی جز، پندهای حکیمانه، راهنمائیهای صادقانه، آموزش زندگی، استفاده معنوی کار دیگری انتظار ندارید. کتاب خوب همه اینها را برایتان بشمار میآموزد و علاوه بر این شما را از هر نوع لغزشی در زندگی محفوظ و برکنار میدارد.

برای انجام مقاصد و منظورهای بالاسعی و مجاهدت نموده ایم که همیشه کتبی بدین منظور تهیه و در دسترس توده قرار دهیم تا در این راه مهم اجتماعی و فرهنگی سهمی بسزا نصیب ما شده باشد. تاجه قبول افتد.

دفتر بنگاه مطبوعاتی پروین

مرکز چاپ و پخش کتاب

تهران - لاله زار

